

۸۰۰ قدر

قصیدہ مانت سجاد نارسہ

شرح قصیدہ کعب ابن زہیر ص ۱۴

آیا حروفہ

۹۹-۲

I

شرح قصيد كعب بن زهير بالفسطاط

٥



٤٠٩٤

مد وصف به السجدة سلطانا اعظم واحسانا
ملك البر والبحر خادم الحرمين الشريفين
السلطان السلطان العازي محمود خان
سر عبا حرم العصر احمد
ما وفاقا من الشريفين



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدي که حد آن در دنیا بد و شکر و سپاسی که
قیاس آن در حواس ننگ پذیر و در کار بر آن که از
انوار کمالش آفتاب جمال خاتمی را صلوات الله
علیه و سلامه از مطالع غایات از لیه تابان
ساخت تا هر ذره از فروغ لوا معشن بر هر یکی
از ماهیات ممکنه هویدا شود و هر یکی بوسیله
او آید آء عدم در صحای وجود در آمن اسم چری
پیدا کند پس هر چه بود و هست و خواهد بود نیز
جز جمله زان پر تو گرفت است اسم چیز
اصل کل نور فجر بود پس یعنی آن نور محمد بود پس
و چون محبوب و مطلوب از آفرینش خلق عالم

وجود شریف او بود در آینه در عالم غیب شویش
مقدم و در عالم شهادت وجودش پس از انبیای
بنی آدم آمد و جعلت غائبه را همین خاصیت
و مطالب علمیه را همین طریقت است و صد هزار
هزار صلوات صلوات و تحف تحیات بخواب
اعلا و حضرت والای او نثار باد و بر الی اصحاب
هر یک مقتدای دین و پیشوای اهل یقینند
اما بعد چون چنانچه و تعالی در کلام مجید
همیشه مدح و تجید آن خیر رسل و مادی پس
می فرمود چو عاشقانی که از کمال شوق معشوق
گاه بوصف خط و خال محبوب پیوندد و گاه بهشت
قد و قامتش آید پس مدح و روی و مویش
فرمود که والضحی واللیل اذا حی و در شام چشم

و ابروی او مازاغ البصر و ما طغی و در وصف
زبان و کلامش ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و در تعظیم سر و سینه بی کینه اش لعمرك
والم تشرح لك صدرک و در تفخیم نامش
و رفعا لك ذکرک و در تشریف مقدم قسم
مبارکش ط ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی
الا تذکرة لمن یخشی و در اجلال خاک پای شرفش
لا أقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد هر آینه
بموجب تخلقوا باخلاق الله خلق عالم از جن و ملک
و آدم بنای جمیل و تعظیم و تجلیل او مشغول گشتند
دل و سطرلاب شد آیت هفت آسمان شرح دل احمدی هفت جلد رسید
و علما کثر هم الله تعالی که بوستان محبت او چو بیل
گویان و چو فاخته جویند هر یک بقدر علم و دانش

۲
خود نموداری و از کمالات محبت خود نمودی
نمودند و در تقریر و تحریر آن مدایح شروع کردند
جو در سبیل خرد آهوی تا تار نسیمش می شک آرد بیازار
و خاصه اعلم علماء خلف و وارث فضلا و سلف
حضرت سید السادات و منبع سعادات السید شریف
رحمه الله اللطیف بر قصیدم برده که ازان افصح
الفصحاء و ابلغ البلغاء کعب بنی زمیه ابن ابی
سلمی رضی الله عنه بود حواشی تعلق فرمود
چه این قصید پیش همه اکابر علماء و مقدمین
و افاضل فضلا و متاخرین متبرک و میمنه بود
بسبب ترغیبی که در شان این قصید از حضرت
مدوح علیه الصلوة و السلام وارد شد بود که
مضمون و مفهوم او اینست که هر که این قصید را

در تحصیل امور مرغوبه و در تخلص از اشیا مرغوبه
وسيله و شفیع گرداند خدای تعالی حل و علامراد
او را چنانک او خواهد بجا آورد و هر که این قصیده
با خود دارد و یا در خانه خود ماند و یا در کشتی
و یا در لشکری باشد از همه بلا یا مامون و از
جمیع محسن محصون گردد صدق و باحق نطق
دلیل صدقش اینست که ناظم را شفیع واقع
شده است پیش رسول علیه الصلوة والسلام
از جریمه عظیمه که از ناظم صادر شده بود پس اگر
پیش حق جل و علا شفیع باشد عجب نبود که
او اکرم الاکرمین است و پیشینیان از اکابر
هر زمان بسبب اشتغال درین قصیده خواص
این را حرارا مشاهده می کردند و پسران و طفلکان

خود را بعد از تعلیم قرآن و مالا بد مشغول باین
می گردانیدند و بحفظ الفاظ شریفش اهتمام
تمام نمودند و این فقیه و حقیقه نیز از جهت
استشفاع از جرایم و استکشاف از اموال
عظام گاه گاهی در اشارت اشتغال بمطالعه
علوم حقیقی و ملاحظه معارف یقینی نظر را
بر آن جریمه زیبای کما شتی واقف از ابرکارش
را در دست افکار دراز کردی و جنبه بار
بعضی از خلص اجاب که در بیدار طلب از معطشان
مناهل علوم بودند استتشاف معضلات آن
می کردند و فوجی از مستعدان اصحاب که از
طالبان ادراک حقایق تجرد بودند استکشاف
مشکلات و رای جستند و آنچه از افواه رجال

حال و از اشتغال بمطالعه کتب اهل کمال
بحون حصول آورده بود باضمای چند از سوانح
خاطر فاتر «اشاء» تقریر ساخت می شد میگفت
و بقدر امکان هر دوی را از آن سفینه بحر
زخار بچنگ می افتادمی سفت مدتی بود که «
خاطر خطوری کرد که از برای آن لطیفه شری
وافی و بیان کافی بنویسد بنوعی که لغت
و صرفش را در یک نوبت آورده شود و قوا
نحوش را در نوبت دوم و بدایع معانی
و بیان و بدعیش را بعنوان بدیع «گرفته
سوم و تقطیع هر بیت را بطریق علم عروض
در نوبت چهارم یاد کرده آید تا هر که را توفیق
ملازمت آن شرح رفیق شود ازین علوم

مذکور بسیار بهره مند گردد و اطوار شروع در شرح
الفاظ مشکله «یابد ناگاه سعادت مساعدت
نمود توفیق رفیق گشت و پس آن آرزو از حد
ضمیه روی نمود و آفتاب آن مراد از مشرق
خاطر طالع شد بهین اشارت فرمان فرمای
اقالیم و جامع جوامع الکلم و المعالیم موس
قواعد الفضل و الاکرام نتیجه سعادت
الاغلاک و الاجرام ناشر اردیه الفضل و النعم
عام ابنیه اللطف و الکریم سلطان سلاطین
العرب و العجم المنصور من السماء الموید باعظم الا
سماء المظفر علی الاعدا امیر المومنین ظل الله تعالی
فی الارضین خلاصه تنایج الماء و الطین السیمی باسمه
الاسمی مع خیر الانبیاء صلوات الله علیه و سلامه

پس بر تو جهان عالم قدس و معکفان کعبه انیس
واجب و محتم اینست که «اَوَانِ خَلَوَاتِ وَاذْنُهُ
بِاَبْرَكَاتِ» از میان جان و صفاء طوئیت
و صدق نیت استقامت عمر و استقامت ملک
آن حضرت سلطنت پناه که موجب رفاهیت
خلایق است بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال
خواهند که حق تعالی پس اوقات جلال و سرا
پرده اقبال این پادشاه کریم و خداوند کار
مفت اقلیم را با و تا دایم و مسامیر خلود محکم
و بهر کم کرد انا و دوست حوادث روزگار و پای
عساکر اشرار از اقطار و اکناف مملکت
محوسه منقطع دارد بحق السید المختار محمد و آل
الابرار **شعر** در آمد دولت از در دست بر روی

هزارم بوسه خوش داور روی چنین فرمود شاه عالم
که عشق نو برار از راه عالم قلم را از سر خنجر ز مایه
تراشیدی ز مهر موی معانی چو عیسی روح را در سی آموز
چو موسی عشق را شمع بر افروخت ز تو پیر و نه بر خاتم نهادن
ز ما دست سلیمانی کشادن دلم چون دید دولت را هم آواز
ز دولت گفت بر دولت یکی را منم روی از جهان در گوشه کرده
کفی قرص جوین را توشه کرده جو زنبوری که دارد خانه تنگ
در آن خانه بود حلوائی صدر بسا کارا که روشن شد از ماه
بهت خاص خاصیت شاه بنام خدای بخشاینده
و بخشایشگر **قال الشيخ النظم رضی الله عنه**
بانت سعاد فقلبي اليوم مشول **میتیم اثر عالم یفقد مکیول**
اما تو ضیغ مفرداتش بانت فعل با ضیست مفرد
مؤنث غایبه مشتق است از بین و بینونت

بمعنی بُعد و فراق پس بابت در اصل اجوف
یا آئینی بوده است که بینت است و در قاع صریفاً
مقرر است که یاد یا و او هر گاه که متحرک باشند و ماقبل
مفتوح او را با الف قلب می کنند که حرکت فتح و
ما قبل اقتضای آن میکند چه فتح از الف است
و سعاد نام زوجه ناظم است و اشتقاق او
می تواند بودن که از سعود بود که ضد خوست
و از سعادت بود که خلاف شقا و تست هر تقدیر
از جهت تفاؤل پسیه کرده می باشند و قلب
در لغت آن جسم صنوبری را گویند که مقر و می
در شق بسیار آدمی باشد «صیغه مصدر است
ظاهر اجون تعلبی داشت قلبش خواندند و کا
قلب گویند عقل خوانند و حجة الاسلام امام

۸
غزالی رحمه المتعالی فرموده است که قلب
در حقیقت نور الهی است که آنظر گاه خدای تعالی^{لست}
متعلق آن نور در بدن آدمی چون آن عضو بود
از ان جهت بجای آن عضو را قلب کفشد و کرنی
چون آسمان و زمین کنجایی آن ندارند که خدای
تعالی بریشان متجلی شود که خدای تعالی
می فرماید لا یسعی ارضی و لا سمایی بل یسعی
قلب عبدي المؤمن پس جسم صنوبری
ضعیف که در خور و آنست که خلوتخانه شهود
کرد پس باید که قلب عبارت بود از نور
الهی که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده
است که حجاب النور لو کشفها لاحرق
سبحات وجه کل من انتهی الیه بصره من خلقه

از غم بهانه و بکول اسم مفعولست از گیل و گیل
بند است مطلق اما جوهری گفته است که بزرگترین
بند است و اما ترکیبش بانت فعل است
و مسند بسوی فاعل مؤنث حقیقی که سعاد است
ولندا دخول تا تانیث در فعلش واجب آمد
فأر در فعلی یا از برای مجر و سببیت است کویا
جز آرش شرط محذوف واقع شده است یعنی
اذا بانت فعلی گذا و یا از برای مجر و عطفت
که فاعل عاطفه است و یا از برای هر دو باشد
و این غالبتر است در فائی که در میان دو جمله
در آید چنانچه درین مقام پس فأر از برای
عطفت و هم از برای سببیت معطوف علیه
الشیء برای معطوف قبل مضافت بسوی یاء

و سعاد مرفوعست بی تنوین
از برای آنکه غیر منصرفست
باعبار و وعلت که آن
تانیث است و علم
پس مجر و تنوین داخل شود

۱۸ مشکل مبتدا و در امثال این حجة را چار مند است
اول انک معرب باشد باعراب تقدیری
هر سه حالت رفع و جر و نصب و دوم آنکه
مبنی است درین هر سه حال و سوم آنک
مبنی است در حالت رفع و نصب و معرب
لفظیت در حالت جر چه جر موجود است
لفظاً و چارم آنک نه معرب و نه مبنی است
پس بعضی این را خصی گفتند بر هر تقدیر
قبل مبتداست متبول خبر وی و الیوم
طرف است مقدم شده بر و و متیم خبر بعد از
خبر است یا صفت متبول و اثر با منصوبست
بر ظرفیت متیم و مضافت بسوی ضمیر سعاد
و لم یفد فعل مجبولست قایم مقام فاعلش

ضمیمه نیست پس تکن در و غایده است بقلب
و فعل با قایم مقام فاعلش جمله فعلیه است
و مفعول است محلا خبر از خبر واقع شده است
و مفعول نیز همچنان که و اما بدویش و قلبی مقبول
جمله اسمیه است و بابت سعاد جمله فعلیه است
و عطف مرد و بر یکدیگر ظاهر اما مدت ندارد
پس نکته می باید و آن نکته اینست که جمله
فعلیه از جهت آنکه دالت بر زمان و زمان
متجدد بود بر آینه جمله فعلیه دلیل بر تجدّد شد
یعنی بر تجدّد رحمت فراق بر دل و جمله قلبی مقبول
عطف کرد بر و از جهت اشعار بر آنکه آن
مشقّتی که بر دل در اول فرقت حاصل شده بود
آن مشقّت بهمان نوع دایم است و از تجدّد

۲۱ زمان هیچ فتور نیافته است و چون این
معنی ابلغ بود پس در بیان احوال دل جمله
اسمیه تعبیر کرد و اگر مراد از قلب آن عضو
مخصوص باشد اسناد مقبول بقلب حقیقت عقلیه است
و اگر عبارت بود از عقل و یا از نور پس
آن اسناد مجاز عقلی است چه خستگی بحسب
حقیقت از احوال قائلست نه از احکام قلب
و می تواند بودن مراد از سقم خستگی روحانی
باشد پس اسناد حقیقت عقلیه باشد و در
لم یفد تشبیه قلبست با سیری که او را فدا دهند
و از قید آن خلاصی بخشند یعنی گویا دل اسیر
فراقست که در حبس اسیری مانده است کسی ویرا
فدا داد و این تشبیه را بمذہب صاحب

تلخیص استعاره مکنیه خوانند و اثبات لم یفید
 که عبارتست از بقای او در قید اسیری از برای
 قلب استعاره تخیلیه گویند و مکتول استعاره
 تریحیه است که قید ملایم اسیر است که مشبه
 به است و در مکتول و مکتول تخنیس البعض
 و چون ناظم در حالت جاہلیت در شان
 حضرت رسالت علیه الصلوٰۃ والسلام
 ناشایستی گفته بود و رسول علیه السلام
 فرموده بود که هر جایی که یابند بکشند و در اول
 امر که پیش رسول علیه الصلوٰۃ والسلام
 آمد از جدایی معشوق بنیاد کرد و از احوال
 اسیری و ذیلی دل خود شکایت کرد و برای آنکه
 تا حاضران و ستمان در حق او بنظر ترحم

۱۲ اتفات فرمایند و باید آراودا من نیالیا شد
 که اسیر و ذلیل را ایدانشاید خاصه که ذلیل
 عشق باشد و اما تقطیعش بدانکه این قصیده
 از فروع بحر بسیط است و این بحر مستفعل مستعمل
 نباشد چه از علل و اعاریض خالی نبود
 مثلاً درین بیت که بانت سوا مستفعلن
 دُفَعْلُ فَعْلُنْ اگر چه صدر مصراع صحیح است
 اما بحر و حشو مخبونست یعنی الف فاعلن که
 دوم حرف سبب خفیف است محذوف است
 بی الیوم مبت مستفعلن تولو فَعْلُنْ
 و عروض مصراع یک علت دارد که قطع است
 چه فاعلن مرکب است از سبب خفیف و و ت
 مجموع و قطع حذف ساکن و ت مجموع است یعنی

فاعلن باشد چهار بار همیشه
 ربن بحر بر اصل نام حذف

نونِ عَلْنُ بنا اسکان متحرک دوم است
 پس فاعل مانند کتب از دو سبب خفیف پس فعلن
 بجای آن نهادند ^{مستم} مفاعِلن در ابتدا
 مصراع جننی واقع شد اصلش مستفعلن بود
 ثانی ساکن را که سین است حذف کردند
 مُتَفَعِّلُن مانند مفاعِلُن بجای او نهادند اثرها
 فاعِلُن و این خوشتر اصل است لم یفدک
 مستفعلن ماضی شش که بولواست مقطوعست
 مجموع و ض مصراع اول و حاصل وزن این
 شد که مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مفاعِلن فاعِلن مستفعلن فعلن

وَمَا سَعَادُ غَدَاةِ الْبَيْنِ إِذْ رَحَلُوا هـ
 إِلَّا أَعْنُ غَضِيضُ الطَّرْفِ مَكْجُول هـ

اما توضیح مفرداتش غَدَاةُ صبح را گویند
 اصلش غَدُوَّةُ بود فتح و او را نقل کردند
 بدل پس و او را که متحرک بود فی الاصل
 و ما قبل مفتوح الّا ن بالف قلب کردند غَدَاةُ
 البین اینجا مصدر است بمعنی فراق و بمعنی
 وصل هم می آید و این نوع را در علم لغت
 از قبیل اصداد گویند و از اینجا بمعنی زمان
 گذشته است و بمعنی تعلیل هم می آید در مجلس
 رَحَلُوا یعنی بر پشتند رَحْلُ شتر را
 و رَحْلُ بالایچه کوچک است که سنام شتر را نیز
 تمام فرو نگیرد و آنچه که بقدر سنام شتر است
 او را قَبْشَ گویند اَعْنُ صغره مشبهه است
 از غَنَّة و غَنَّة آواز است که از بینی برآید و اَعْنُ

همچو آهوی نالان

آهوی نالان گویند که آواز او از بینی بر آید
همچو ناله آهو و غصیض فعلست بمعنی فاعل
یعنی فاعل و سست و طرف بمعنی چشمست و بعضی
گفتند که غصّ طرف عبارتست از نگشودن
چشم یا از جهت پستی خلقی که در چشم باشد
و یا از جهت زهد از نگریستن چنانچه خدای
تعالی فرمود یَغْضُضْ مِنْ أَبْصَارِهِمْ کَیْ لَا
مَرَادُ نَاظِمِ اینست **وَأَمَّا** ترکیبش و آواز
برای عطف این جمله است بر جمله بانت سعاد
و می تواند بودن که معطوف شود بر جمله
فعلی مشبول چه ناله سعاد بسبب فرقتست
چنانچه خستگی دل ناظم بسبب فرقت بود
پس مشارکت حاصل شد در تسبیب و ماحوف

۱۴ نقیست بمعنی لیس و سعاد و رفوع است متدار
و حرف نفی در اینجا عمل لیس نمیکند از جهت
شکستن معنای نفی بآلا و غداة منصوبست
نظم معنای تشبیه است که از جمله مفهوم است
زیرا معنی و ما سعاد الا غنّ نیست سعاد مکر
همچو آهوی نالان در بامداد فراق و مضاف شده
است بسوی البین و الف لام از برای
تعریف عهد خارجی است چه فراق در اول
بیت بشارت در ضمن فعل مذکور بود و البین
اشارت بسوی اوست واذ یا بدلت از
غداة و یا طرف دوم است از برای معنای
تشبیه چه سیبویه تعدد طرف را از رفوع
واحد جایز داشته است وقتی که زمان اول

اعلم باشد چنانچه لَقِيتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ غُدُوًةً
 یعنی رسیدم روز جمعه در صبحش و اینجا
 نیز صبح فراق از وقت رَحَلْتُ اَعْمَرُ است
 و یا ظرف بن است که مصدر معروف باللام نصب
 ظرف می کننده نصب مفعول به و رَحَلْتُ فَعَل
 و فاعلت و جمله فعلیه محلا مجرور است بسبب
 اضافت اِذْ بَسَوِي اَوْ یعنی وقت کوچ کردن
 ایشان و الّا حرف استثناء است و اَعْنُ
 مرفوعست خبر مبتدآ که سعادست و غرض
 الطَّرَفِ صفت اَعْنُ و محمول صفت است بعد از
 صفت و اما بدویشاظم درین بیت تشبیه
 کرده است سعاد را با بهوی نالان و بعضی
 محققان گفته اند که تشبیه مقدر است مقدم

بر سعاد و بهجو و ما کسعاد فی هذا الوقت الا ظنی اغن
 یعنی نیست بهجو سعاد هنگام جدایی مکرر بهوی
 نالان و این تشبیه اول است زیرا بر تقدیر
 تشبیه اول عمل معنای تشبیه که موخر از
 الا است در ما قبل الا جایز نیست پس درین
 تشبیه سه مبالغه موجود باشد یکی حصر که از ما
 و الا مستفاد است و دوم قلب تشبیه که مفید
 مبالغه است زیرا مشبیه به اکثر یا کمال می باید باشد
 در وجه تشبیه پس آه و رامتبه و سعاد را مشبیه به
 گردانیدن ابلغ است از عکس و سوم حذف
 اداه تشبیه و حمل مشبیه بر مشبیه بنا بر آن که
 معنای نفی بالا منتقض می شود و این هر دو
 مشعر از ابلغیت است و اما تقطیعش و ماسعا

که غداة البین است

مفاعِلن مَجْنُونست دُعِدَا فَعِلُنْ مَجْنُون
 تَلْبِیْن اِذْ مُسْتَفْعِلن رَحَلُوا فَعِلُنْ مَجْنُون اَلَا
 اَعْنِ مُسْتَفْعِلُنْ غَضِی فَعِلُنْ مَجْنُون ضُ
 الطَّرَفِ مَكْ مُسْتَفْعِلن هُوَ لَوْ فَعِلُنْ مَقْطُوع
 الحاصل مفاعِلن فَعِلن مُسْتَفْعِلن فَعِلن
 مُسْتَفْعِلن فَعِلن مُسْتَفْعِلن فَعِلن

تَجَلَّوْا عَوَارِضَ ذِي ظَلَمٍ اِذَا ابْتَسَمَتْ
 كَاَنَّهُ مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولٌ
 اما توضیح مفرداتش تجلوا می کشاید سعاد
 فعل مضارع مفرد مونث غایبه است و عوارض
 جمع عارضات و این اسم جمع است و مراد از عوارض
 دُنداها است که وقت خند پیدا شود و ذوی
 ظلم یعنی ابدار پس ظلم آب دهن را گویند

۱۶ و بعضی گفتند ظلم باریکی و سیدی دندا است
 اِذَا ابْتَسَمَتْ وقتی که سعاد تبسم کند و تبسم
 خند است که در آوازی مستوع نباشد
 و گفته اند که خند رسول علیه الصلوة والسلام
 اگر تبسم می بود کانه منهل کویا که آن
 دنداها آب داده شده است بِالرَّاحِ بِی
 و منهل اسم مفعول است از باب افعال اسم
 مفعول است یعنی آب داده است بار دیگر تکرار
 چه منهل در لغت اولین آب دادند
 و علل دومی بار آب دادن باشد
 و اما ترکیبش تجلو فعل ضمیمه سعاد که
 مستتر است در وی فاعل او و عوارض
 منصوب است مفعولش و جمله فعلیه مرفوعه

محلّا خبر بعد از خبر است بنا بر جو از اختلاف
 اخبار متعلق از روی افراد و جمله و ذی از
 اسماء پیسته معتدّه است که اعراب او بحروف
 می باشد اکثر نظام مضاف شود و بنا بر این
 محل پس یای ذی علامت جرّ است از
 جهت اضافت عوارض با و و ذی مضای
 بظلم و اذا یا ظرف محض است و یا متضمن
 معنای شرط است که ما قبل اذا دالّست بر
 جرّ آن بر هر تقدیر منصوبست محلّا مفعول فی
 تجلّو واقع شده است و ابشمت باضمیه
 سعاد که مستتر است در و فعل فاعل جمله فعلیه
 مجرور است محلّا از جهت اضافت اذا و کان
 حرفت از حروف مشبّه بفعل اسم منصوب

محلّا خبر بعد از خبر است

و خبر مرفوع می باید و ضمیه ذی ظلم منصوبست
 محلّا اسم او و منهل مرفوعست خبر او و بالدر
 جار و مجرور متعلق است بمنهل منصوبست
 محلّا مفعول به غیر صریحت از ان منهل
 و جمله کانه منهل منصوب است محلّا صفت
 عوارض واقع شده است و معلول خبر بعد از
 خبر کان است و اما بدویش جمله تجلّو میتواند
 بودن که مستانقه باشد کویا سوال کردند
 از ناظم که چرا زار و نزاری در فراق سعاد جواب
 دهد که از برای انگ آن سعاد را انواع
 ملاحظت خاصّه در وقت خنم که لبها را
 کشاید دندانهاش مجرور و ارید ما که از غلاف
 صدف بیرون آید و در منهل بالراح استعاضه

بلا

تصريحه است که آب دهن سعاد را بمی شبیه
کرد و اسم شبیه به را در جای شبیه تصریح
کرد و اما تقطیعش تجلوعوا مستفعِلین رِضَن
ذی فَعِلْنِ مجنون ظلم اذا اب مستفعِلین شَمَت
فَعِلْنِ مجنون کانه مفاعِلْنِ مجنون منهل فاعِلْنِ
صحیح بالدرّاج مع مستفعِلین لو فَعِلْنِ مقطوع
حاصلش مستفعِلین فَعِلْنِ مستفعِلین فَعِلْنِ

مفاعِلْنِ فاعِلْنِ مستفعِلین فَعِلْنِ

شجّت بذی شیم من ماء محنیّه

صاف با بطلّ اضحی و موماً موملاً

اما توضیح مفرداتش شجّت مجهول فعل
ماضی تهر از باب مضاعف یعنی شکسته شد آن ی
بذی شیم یعنی بآبی که در غایت خنکی است

۱۸ محنیّه اسم موضع است اصلش محنّوّه بود
و او را از جهت کسر ما قبلش بیا قلب کردند
با وجود که و او در طرف واقع شده بود بنا
بر آن که حرف تا زاید است و نحو در اصل
اعوجاج را گویند پس محنیّه آن جوچه است که
از جوئی بزرگ جدا شده باشد و تخصیص محنیّه
از جهت آنست که آب او صاف تر و لطیفتر
باشد و صاف مومکد آن معنیست ابط
موضع سیل است که واسع بود و در و شک ریزد و بسیار
باشد اضحی فعل ماضی است یعنی در آمدن آب
در جاشگاه که مشتق است از ضحوه
یعنی جاشگاه مشمول اسم مفعول است یعنی آبی که
باد شمال بر و رسید است و خنک شده

و اما ترکیبش شجّت فعل باضمیه راح که قایم
 مقام است محلا مرفوعست خبریتدار محذوفست
 یعنی هذا الرّاحُ شجّت یعنی آن می که آب
 دمان اوست سورت او شکسته شده است
 بختگترین آبی و بذی شیم ترکیب اضافی است
 و جار و مجرور متعلق است بشجّت مفعول به غیر
 صریحت و من تأءمّنیة هم مرکب اضافیست
 و جار و مجرور با متعلق محذوف مجرور است
 محلا صفت ذی شیم واقع شده است و
 و صاف صفت بعد از صفت با بطح جار و
 مجرور با متعلق محذوف مجرور المحل است
 صغه دیگر و اخفی فعل باضمیه ذی شیم که
 در دستر است جمله مجرور المحل صفت بعد از

۱۹ صفت با بطح جار و مجرور با متعلق محذوف مجرور
 المحل است صفت دیگر و هو مشمول و او حالیه است
 هو ضمیه مرفوع مبتدأ و مشمول خبرش و این جمله
 منصوب المحلست حال واقع شده است از ضمیری که
 فاعل اخفی است و اما بدیعش شجّت بذی شیم استعان
 ترشیم این استعان تصریحیه واقع شده است زیرا
 هر گاه که خبر آمیخته باشد بآب عرب او را خمر مز
 گوید و اگر خمر تنگ باشد ششعت گوید و اگر شسته
 آن خمر بآب شکست شجّت گوید و اگر میج اثر نمی نماید
 قبلت گوید و درین بیت انواع آبها خوب را
 شاعر جمع کرده است چه بهترین آبهای باران
 باعتبار مکان آنست که در ابطح و محنیه باشد
 و باعتبار زمان آنست که در چاشتگاه

در آمده باشد و باعتبار صفات آنست که صافی
 و ذی شیم باشد و باعتبار آنچه عارض
 می شود بر و آنست که بر و باد شمال و زید
 باشد پس این جمع مراعات نظیر باشد
 و اما تقطیعش تحت بذی مستفعلن شیم
 فَعِلْن من مَارَحْ مستفعلن نیت فَعِلْن صَافٍ
 بَاب مستفعلن طَحَّ أَضْ فَعِلْن حَى وَهُوَ
 مَشْ مستفعلن مَوَلُو فَعِلْن
 تَنَفَّى الرِّیَاحُ الْقَذَى عَنْهُ وَافْرَطُ
 مِنْ صَوْبِ سَارِیَةِ بَیضِ یَعَالِیلُ
 اما توضیح مفرداتش تنفی فعل مضارعست مجز
 رمی بر می و تنفی دور کرد ایندست و ریاح جمع
 ریخت یعنی باد یعنی دور می کرد اند بادها
 الْقَذَى عَنْهُ یعنی خاشاکی را که در آب افتاده باشد

از آب افراطه پر کرد ایند آن دره را من صوب
 ساریه از باران ابر شبانگای پس ساریه
 ابر شبانگاست چنانچه غادیه ابر بامداد
 بیض جمع ابیض است اصلش بیض بود
 بضم باء چنانچه حمر که جمع اخمر است از جهت حفظ
 یاء بار را مکسور کرد ایندند یعالیل جمع
 یعلولست و مراد یعالیل ابرهاست که بعضی
 بر بالا بعضی باشد و اما ترکیبش تنفی فعل
 مضارع و ریاح فاعل او و قذی منصوبست
 تقدیرا مفعولش عنه ضمیر راجع بآء محذوف
 و جار و مجرور متعلق به تنفی مفعول به غیر محذوف
 و جمله تنفی مرفوع المحل است خبر بعد از خبر هو در و هو
 مشمول و افراطه فعل و مفعول و بیض فاعلش

وَيَعَايِلُ صَفْتٌ دِينِي وَمِنْ صَوْبٍ سَارِيَةٍ
 تَرْكِيبُ اضْأَفَيْتَ مُتَعَلِّقٌ بِأَفْرَطِهِ وَجَمْلُهُ أَفْرَطُ
 مَعْطُوفٌ بِرَجُلَةٍ تَنْفِيٍّ وَأَمَّا بَدِيعُشْ بَعْضِي
 كَقَوْلِهِ يَعْأَلِلُ كَوْنَهَا سَتَكُ دَرِغَايَتِ سَيْدِي
 بِأَشَدِّ وَاسْنَادٍ أَفْرَاطٍ بِسَوِيٍّ أَوْ بِنَابَرَةٍ
 آبِ آبِ الْأَوَّلِ بِرُكُوبِهَا يَمِي بِأَشَدِّ بَعْدَ أَزَانِ
 دَرِغَايَتِهَا يَمِي مِمَّا رَمِي أَيْدِي سَ كَوِيَا كِهْ أَنْ
 دَرِغَايَتِهَا أَنْ كَوْنَهَا بِرُكُوبِهَا يَمِي بِأَشَدِّ بَعْدَ أَزَانِ
 اَيْنِ اسْنَادِ أَزَقِيلِ مَجَازِ عَقْلِي بِأَشَدِّ
 وَأَمَّا تَقْطِيعُشْ تَنْفِيٍّ أَلِيَا مُسْتَفْعَلُنْ رَحِ الْقُدِّي
 فَاَعْلُنْ عَنْهُ وَأَوْفَ مُسْتَفْعَلُنْ رَطَّةُ فَعْلُنْ
 مَجْبُوتُونَ مِنْ صَوْبٍ سَا مُسْتَفْعَلُنْ رِيَّةُ فَعْلُنْ
 مَجْبُوتُونَ بِضِ يَعْأَلِلُ مُسْتَفْعَلُنْ لِيلُ فَعْلُنْ

نازل
ص

مَقْطُوعٌ حَاصِلُشْ مُسْتَفْعَلُنْ فَاَعْلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ
 مُسْتَفْعَلُنْ فَعْلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ فَعْلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ فَعْلُنْ
 أَكْرَمُ بِهَا خَلَّةٌ لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ
 مَوْعُودًا أَوْ لَوْ أَنَّ النَّصْحَ مَقْبُولٌ
 أَمَّا تَوْضِیحُ مَفْرُودَاتِشْ أَكْرَمُ أَجْرًا
 اَزْ بَابِ اِفْعَالٍ بِمَعْنَى كَرَامَتِ دَارِ سَعَادَتِ
 خَلَّةٌ بِمَعْنَى صَدَقَتْ قَسَمَتْ وَدَوَسَتْ لَوْ أَنَّهَا
 صَدَقَتْ أَكْرَمُ جَانِحِ سَعَادَتِ آتَمُ مَوْعُودًا
 بِوَعْدِ خُودِ وَ مَوْعُودٌ بِمَعْنَى مَصْدَرِ اسْتِ
 خَانَكُ دَرِ بَايَكُمُ الْمُفْتُونِ بِمَعْنَى فَتَنَةٍ وَ بِمَعْنَى
 شَخْصِي وَعَدِ دَادِهْ شَدِّ نَصْحِ بِمَعْنَى نَصِيحَتِ
 مَقْبُولٌ بِمَعْنَى مَقْبُولُ اسْتِ اَزْ قَبُولِ وَأَمَّا تَرْكِيبُشْ
 أَكْرَمُ بِهَا فَعْلٌ تَعَجُّبٌ اسْتِ بِمَعْنَى مَا أَكْرَمُهَا بِمَعْنَى

چه کرامی زنی بود سعاد و از برای مثل اگر کم
بسعاده سیه تاویل گفته اند اول آنک اگر کم سعاد
در اصل اگر کم سعاد بود و همزه افعال از برای
صیرورتست یعنی کردید سعاد صاحب کرم پس
لفظ امر بمعنی اجتناب باشد چنانچه لفظ خبر
در معنی افرمی آید بحرحمه الله یعنی لیرحمه الله و دوم
آنک صیغه امر در معنی خود باشد گویند هر کسی
اگر کرد که سعاد را کرامی دارد و بکرم موصوف
کرد اند پس باز آید باشد و سوم آنک با
هم در معنی خود باشد که معنی استعانت است بنا
بر آنک سعاد در مرتبه کرم بجای رسید که گویا
عین کرم شد چنانچه اگر خواهی دیگر را بکرم
موصوف کردانی هم با استعانت سعاد توان

۷۷
کردن برین تقدیر مفعول اگر کم محذوف
می باشد یعنی کرامی دارد دیگر را با استعانت
سعاد که سعاد عین کرم است دیگر را بکرم نشود
مگر بسبب او و این بهترین تاویلاتست
لوانها صدقت لو بمعنی شرط و بمعنی تمنی هم
می آید اما اینجا مناسب معنای تمنی است
نه معنی شرط زیرا تعلیق کرم معشوق بر شرطی
غیر محقق است چه صدق معشوق محقق نیست
مناسب حال عاشق نباشد آن چه هست
از حروف مشبه بفعل و ضمیه منصوبست اسم وی
و صدقت فعل و ضمیه سعاد که مستتر است در و
فاعل فعل و موعود ما ترکیب اضافی منصوب
مفعول صدقت و جمله فعلیه مرفوع المجل است

خَيْرَ اَنْ وَاَوْ لَوْ اَنَّ النَّصْحَ مَقْبُولٌ اَوْ عَرَفَ عَاطِفُهُ^{ست}
 و جمله نو ان النصح مقبول معطوفست بر جمله
 لو انها صدقت يعني چه بودي سعاد بوعدم را^{ست}
 بودي و نصيحت پذيرفتي و بعضي گفتند كه او بمعنای
 وَاَوْ تَست زیر امر ادعاشق نه يكليست ازین دو
 بل هر دو است سوال اگر گویند آن كه بعد از
 لَوْ واقع شوم باشد شرطت كه خبر دي فعل
 باشد بخانك صدقت در لو انها صدقت
 و در جمله دوم خَيْرَ اَنْ مَقْبُولٌ واقع است و حال
 انك اسم مفعولست نه فعل جواب گویم كه
 بعضي خويان جايز داشته اند اگر خبر از مشتقات
 باشد و اين تركيب بر مذهب ایشان راست^{ست}
 و ديكر انك اين جو از مبني بر ضرورت شواست^{ست}

الضرورات تبیح المحظورات و اما بدعیش ۴۲
 صیغه اگر تم بها را ناظم اختیار کرد بر صیغه مشهوره
 ما اگر مه است از جهت آن نكته لطیفه كه در تاویل
 سوّم مذکور شده است چه ادعای انك سعاد
 عین كرم باشد در غایت اعلاى طبقه بلاغت^{ست}
 و اما تقطیعش اگر تم بها مستفعل خله فاعلن صحیح
 لو انها استفعلن صدقت فعلن بخون موعود ما
 مستفعلن او لو ان فاعلن صحیح لکن بر ضرورت شعر
 حذف همزه آن لازم آمد ن النصح من مستفعلن
 بولو فاعلن مقطوع حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن
 فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 لکنها خله قد سیط من دمه
 جمع و وجع و اخلاف و تبدیل

اما توضیح مفرداتش لکنها خلّة یعنی لکن سعاد
دوستیت خلّة مصدر است سیط و شیط
شین معج و مهمله فعل مجهولست یعنی آمیخته
شدن من و منها از خون او فجّ الم رسائیدن
و وجع نیز بمعنای فجّ است بعضی گفته اند که
در فجّ الیلام پیشتر است و این هر دو متعدی
می آید و اخلاف یعنی مخالفت و عزم و تبدیل یعنی
هر زمان دوستی دیگر کردن و اما ترکیبش
لکن حرفست از حرف و ف مشبّه بفعل و ضمیر سعاد
اسم او و خلّة خبر او قد سیط قد از برای
تحقیق است زیرا که داخلست بر فعل ماضی و سیط
فعل مجهول و من و منها ترکیب اضافی و جا
و بحر و متعلق بسیط مفعول به غیر صریح است

۷۴ و فجّ مرفوعست قایم مقام فاعل سیط
و وجع و اخلاف و تبدیل هر یک معطوفست
بر فجّ یا هر یک بر نزدیکی من خود بنا بر اختلاف
اقوال درین باب و جمله قد سیط من و منها
مرفوع الحکست هفت خلّة واقع شده است
و اما بدعش ترک عطف این بیت بر سابق
بنا بر آنست که این بیت موکّد سابق است بحج
قول تو که چه بودی زید عالم بودی من او را
گرامی داشتمی لکن نه عالمست و نه صالح باو
زیادتی معنا که در موکّد است و در لکنها خلّة
اسناد مصدر کرد بسوی سعاد خلیله نگفت
از جهت مبالغه یعنی سعاد در دوستی بر مرتبه
رسید که گویا کعبین دوستیت همچین که گویی شاه

عدلت از جنت مبالغه و در سیط فاعل را
حذف کردند یعنی خدای تعالی مترج کرد اینده است
یا از جنت شهرت فاعل و یا از جنت تطهیر
اسم او از زبان در حالت شکوه بیت
هزار بار بشستم دهن بمشک و کلاب

هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید
و درین دهرهای مبالغه ایست یعنی که در هر جا که
ایلام و تعذیب و مخالفت و غم و هر جایی که
باشد از خون سعاد آمیخته اند شبیه استقام
تجربیده است که گویی دیدم از زید شیرینی
و در فج و وجع جنس بعض است
فما تدوم علی حال تلکون بها

کما تلکون فی ابوابها غول

اما توضیح مفرداتش فماتدوم علی حال پس
دایم نشد سعاد بر هیچ حالی که تلکون بهای بود
سعاد بان حال کما تلکون همچنان که کونا کون
شد فی ابوابها در درهای سعاد غول چوبیایی
عرب زعم می کنند که بعضی از شیاطین آنها اند که
در صحرا ماناگاه پیدا شوند و رمار و انرا از زمین کرا
می سازند و آن نوع غول می نامند و اما تریب

فما تدوم فا از برای سببیت با وجود معنای
عطف جنانک در فقلبی مذکور شد یعنی چون
سعاد مخلوق شد با خلاف تبدیل و مانا فیه است

و تدوم فعل است از افعال ناقصه اسمش
ضمیمه سعاد است که در پیسته شده است بهاجا
و مجرور با متعلق محذوف منصوب المحل است

سبب نیامد

خبر تکنون و جمله تکنون بهاء مجرور است محلا صفت
 حال واقع شده است کما تلتون کاف جر است حرف
 و ما مصدریه و تلتون با او در تاویل مصدر و غول
 فاعل تلتون و فی ابوابها ترکیب اضافی جار
 و مجرور متعلق بتلتون مفعول فیه غیر صریح
 پس سعاد یک حال دایم نشاء و کما تلتون جار
 و مجرور با متعلق محذوف منصوبست محلا برای
 صفت مفعول مطلق محذوف است تقدیرش
 تلتون تلتونا کلتون الغول و اما بعیش
 تلتون حالات سعاد را بتلتون غول تشبیه
 کردن از باب تشبیه معقول بحسوس است
 زیرا غول از محسوساتست بنا بر زعم عرب
 و در تکنون و تلتون تجنیس بعضی است و اما

۲۶
 تقطیعش فمات و مفاعلهن مجنون م علی فعلن
 مجنون حال تکتوب تفعلهن ن بها فعلن کما تلتو
 مفاعلهن مجنون و ن فی فعلن ابوابها مستفعلن
 غولوا فعلن مقطوع حاضی مفاعلهن فعلن
 مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن
 و لا تمسک بالعهده الذی زعمت
 الا کما تمسک الماء الغرایل
 اما توضیح مفرداتش لا تمسک فعل تفعیل
 مستقبل است از باب تفعیل یعنی نمی گیرد
 عهد خود را و زعمت یا بمعنای تکلفت باشد که
 مصدر او زعمت بفتح ز او یا بمعنای قالت که
 مصدرش زعم می آید بحركات ثلثه در زاء
 و غالب استعمال زعم در قول باطل است

آثار الغراییل

الا كما يمسك مكره في كسر دعه را بهنجا نه آب را
غریله باه و اما ترکیبش و او حرف عاطفه است
لا تمسك فعل است و در وی ضمیه سعاد پسته
فاعلش و این جمله معطوفت بر جمله ما
تدوم و بالعهد جار و مجرور متعلق است بلام تمسك
والذی اسم موصول است که ویرا صله می باید که
جمله باشد و در آن جمله ضمیری بود که عاید است
بسوی موصول پس ز عمت با ضمیه مشتبه جمله
فعلیه است صله موصول است و ضمیری که عاید
بموصول محذوف است یعنی ز عمت به و اسم موصول
بصله مجرور است محلا صفت عهد واقع شده است
والا حرف استثنایست و کاف حرف جر و ما
مصدریه و یمسك باو در تاویل مصدر محلا

مجرور صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی
ولا تمسك انساگا الا كما مساك الغراییل الما
والما مفعول تمسك و الغراییل فاعلش
و اما بدویش ناظم تشبیه کرد اما مساك سعاد را
بعهد با مساك غلیبه مرآب را و این تشبیه
معقولست بحسب پس و جمع غریل از برای
حفظ وزنست و در لا تمسك و كما یمسك صنعت
طباقست بمجرور لا یدر که الابصار و هو یدرک
الابصار و اما تقطیعش و لا تمسك مفاعلن
سك بل فعلن هر دو مجنونست عهد الذی
مستفعلن ز عمت فعلن الا كما مستفعلن تمسك
ال فاعلن ما و الغر مستفعلن یلو فعلن
مقطوع حاصلش مستفعلن فعلن یستفعلن

فَعْلَن يَتَفَعَّلْنَ فاعِلن متفعِّلن فَعْلَن
 فَلَا يَغُرُّكَ مَا مَنَنْتَ وَمَا وَعَدْتَ
 إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَالْأَحْلَامَ تَضْلِيلُ
 اما توضیح مفرداتش فَلَا يَغُرُّكَ نهي
 غایب است یعنی پس نفرسد ترا مَا مَنَنْتَ
 آنچه سعاد آرزو داد اصل مَنَنْتَ مَنَنْتَ بود
 فعل مَوْث غایبه از باب تفعیل یا را بآلف
 قلب کردند مَنَات شد الف را از جهت
 التقاء ساکنین حذف کردند مَنَنْتَ ماند
 وما وَعَدْتَ و آنچه که سعاد وعده داد إِنَّ
 الْأَمَانِيَّ بدرستی که آرزو ما و احلام جمع
 حلم است و حلم یعنی خوابهای پراکنده
 که اکثرش کاذب است و تضلیل

۲۸ یعنی کرده کرد ایندن است و اما ترکیبش
 فاعل از برای مجربیت به انگ ماقبل
 فاعل اخبار است و عطف انشاء بر اخبار
 جایز نیست لَا يَغُرُّ فعل نهي است و ضمیه
 منصوب متصل مفعولش و ما مصدریه است
 و مَنَنْتَ فعل ضمیه سعاد پست در و ما مَنَنْتَ
 در تاویل مصدر است محلا مرفوعست فاعل
 لَا يَغُرُّ یعنی مغرور نکند ترا آرزو دادن سعاد
 و ما وعدت هم در تاویل مصدر است معطوف
 بر ما مَنَنْتَ یعنی و وعده دادن سعاد و این
 توجیه اولاست از بهر آنکه آنک اگر ماضی
 باشد حذف عاید لازم آید و جمله فَلَا يَغُرُّكَ
 مجزومست محلا جزاء شرط محذوفست

یعنی چون سعاد مخالف عهد است پس مغرور
 بگفت آن الامانی امانی اسم آن و اطلاق
 معطوف بر و تضلیل خبر آن و اما بدیش
 کاف فلا یغزک یا اشارت است به مخاطب است
 و یا خطاب است بر نفس ناظم برین تقدیر صنعت
 التفات رعایت کرده می باشد چه در اول
 قصیده از خود بصیر متکلم تعبیر کرد و فقلی گفت
 و اینجا بصیر خطاب و این نوع را التفات
 گویند و فایده اش تفنن است و اسالیب
 کلام تا سبب نشاط سامع باشد که کل جدید
 لنم و جمله الامانی علت نهی است یعنی مغرور
 نشوی از بهر آنکه از زود دادن سعاد از ره
 بردنست و در منت و امانی شبهه تجنیس

ناظم
م

رعایت کرده است و اما تقطیعش فلا
 تَعْرِفَا عَلَن رَكَتَ فَعِلُنْ مَنَّتْ وَمَا مَسْتَفْعِلُنْ
 وَعَدَتْ فَعِلُنْ اِنَّ الْاَمَا مَسْتَفْعِلُنْ نِي وَاَلْ
 فَا عَلَن اَحْلَامِ تَضُّ مَسْتَفْعِلُنْ لِيَلُوَا
 فَعِلُنْ حَاصِلُش مَفَاعِلُنْ فَعِلُنْ مَسْتَفْعِلُنْ
 فَعِلُنْ مَسْتَفْعِلُنْ فَا عَلَنْ مَسْتَفْعِلُنْ فَعِلُنْ
 كَانَتْ مَوَاعِيْدُ عُرُقُوبٍ لَهَا مَثَلًا
 وَمَا مَوَاعِيْدُهَا اِلَّا اَبَاطِيْلٌ
 اما توضیح مفرداتش کانت مَوَاعِيْدُ
 عُرُقُوبٍ بود و عِدَمای عُرُقُوبٍ مَثَل
 مر سعاد را و مَوَاعِيْدُ جمع موعود است و عُرُقُوبٍ
 مردی بود از عمارقه و خیل بود چنین بود که یکبار
 بکسی گفت که فرمای این درخت را بنوشیدم

و چون درخت بار بر آورد آن کس آمد عتوب
گفت صبر کن تا بشو شود و چون بشو شد
گفت صبر کن تا رطوب شود و چون رطوب شد
گفت تا تر شود و چون تر شد شب هنگامی
همگی خرمای آن درخت را برید و در خانه کرد
و بآن کس هیچ نداد پس خلاف وعده
او مثل شد میان عرب و ماموای عید باو نیست
موعودهای سعادت الا باطل مکر باطل چندی
و باطل جمع ابطو که است همچو اعاجیب
جمع اعجوبه و ابطو که مبالغه باطل و اما ترکیبش
کانت فعلت از افعال ناقصه موعید عتوب
ترکیب اضافیت و مرفوع اسم کانت لها
جار و مجرور متعلق است بکانت بنا بر آن که

دالت بر حدث همچو مذنب بعضی که گفتند
افعال ناقصه دالت بر حدث اما این نه آن
حدث که منسوب باشد بمرفوع بل أحداث
افعال ناقصه منسوب اند بمنصوب مثلاً کان
زید عالماً کون منسوبست در حقیقت بعلم زید
نه بزید و یا آنت متعلق باشد بمحذوف
و جار و مجرور با متعلق محذوف حال واقع
شم باشد از مثلاً که خبر کانت است چه
ذو الحال هرگاه که نکر باشد حال باید که برو
مقدم بود و ماموای عید با حرف نفی است
بمعنی لیس و موعید با مرکب اضافی
مرفوع مبتدأ و الا حرف استثناء و باطل
مرفوع خبر موعید و حرف نفی اینجا عمل

پس نمی تواند کردن چه عمل او بسبب تقیست
 و تقی باطل شد با آیس علمیم باطل شد
 اباذعیش باز این بیت را نیز فضل کرد
 از بیت سابق از جهت کمال اتصال حاصل است
 باعتبار معنای تاکید چنانکه ظاهر است پس
 عطف در میان روان بود زیرا عطف مقتضی
 مغایرت است و در لهما مثلا تصریحیت بتمشیل
 و اما تقطیعش کانت مؤنث تفعّلن عید عر
 فاعلن قوب لهما مستفعلن مثلاً فعلن و ما موا
 مفاعلن عید ما فاعلن الا ابا مستفعلن طیلو
 فعلن حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 ارجو و امل ان تدنوا مودتک

۲۱
 و اما اخال لدینا منک تنویل

و اما توضیح مفرداتش ارجو فعل مضارع
 نفس متکلم و حمل و امل تیر مجو ارجو است
 در صیغه چه رجا و امل مترادف اند یعنی امید
 دارم ان تدنوا مستق است از دُنُو که بمعنی نزدیک است
 فعل مضارع مفرد مونث غایبه که نزدیک شود
 مودتها محبت سعاد و اما اخال یعنی گمان نمی
 بر آیم که ممره اخال فصیح است از روی استعمال
 و شاید است از روی قیاس و فتح ممره
 لغت است لدینا ترد ما منک از تو یا سعاد
 تنویل عطایی که آن عطای وصال است و اما
 ترکیبش ارجو ابا ضمیر آنا که پسته است در جمله فعلیه است
 و امل معطوف است بر و و هر دو تنازع کردند

باعتبار اقتضای مفعول در آن تدنوا پس
 بصریان دوم را عمل دهند از جهت قرب
 و کوفیان اول را از جهت سبق و بر هر تقدیر
 از یکی مفعول محذوف می باشد و آن تدنوا
 آن حرف است از نواصب فعل مضارع و علامت
 نصب در فعل ناقص حذف لام الفعل است
 اما اینجا لام محذوف نشد یا برای آنکه
 آن مصدریه را تشبیه کردند بآء مصدریه که
 عامل نیست پس آن را بی عامل نکر دانیدند
 و یا بهر آنکه فتحه و او را جار مجرای ضمه گردانیدند
 از جهت ضرورت شعر و این از احسن ضرورت است
 که حذف لام الفعل خلاف اصل است و آن مصدریه
 با فعل تدنوا در تاء و یل مصدر است مفعول

بر جمله

۲۷ ارجو و یا آمل بر اختلاف مذمبین و مؤدّین
 ترکیب اضافی افاعیل تدنوا و ما اِخال و او از برای
 عطفت این جمله را اَرجو و ما حرف نفی است
 و اِخال فعل است از افعال قلوب مجهولت
 و رایت و ظننت و این افعال همیشه بر مبتدا
 و خبر داخل شوند و هر دو را از رفع بنصب
 نقل کنند از جهت مفعولیت مثلا زید عالم که
 مبتدا و خبر است مثل علمت هر گاه که بر او داخل
 شود کوپی علمت زید عالما اما هر بار که بر
 مفعول لام ابتداء داخل شود عملش فعلش
 گردد و یا خود مفعول دوم بر مفعول اول
 مقدم شود عمل این افعال لغوی می باشد
 و اینجا تیر چون دنیا که مفعول دوم است

بر تنویل مقدم شد عمل اخال لغو گشت و در
صورت لغوسه وجه گفته اند یکی لغو که ظاهر است
و دوم تعلیق بنا بر آنکه لدینا بتقدیر لدینا
باشد یعنی لام ابتدا داخل شده باشد و چون
لام را حذف کردند همچنان تعلیق باقی ماند
و سوم اعمال چه جایز است که مفعول اول ضمیر
شان محذوف باشد همچو و ما اخاله و تنویل
مبتدأ آنکه اعتبار تخصیص او بتقدم خبر که
لدینا است و این جمله محلا منصوب مفعول دوم
واقع شده است و لدی بمعنی عند ظرفست مصداق
بضمیر متکلم مع الغیر و ظرف را انا کزیرست
از عاملی و عامل این محذوفست یعنی کاین لدینا
و منک جار و مجرور می تواند بودن که متعلق باشد

۲۲
بعامل لدینا و یا بنفس لدینا بنا بر اختلاف
مذاهبین که در تعلق ظروف مستغرق مقرر است
و اما بدیویش عطف امل بر ارجو بنا بر وجوب
تغایر طرفین در عطف قیاس این بود که
جایز نبود می فاما ای بسا که واقع می شود
از جهت تغایر لفظی همچو فاما و منوالما اصحابهم
فی سبیل الله و ما ضعفوا یعنی غازیان اصحاب
رضوان الله علیهم مستثنت شدند برای علتی که
بایشان رسید و ضعیف نشدند پس خدای
تعالی ضعیف را بر و من عطف کرد پس عطف
امل بر رجا قیاسا جایز باشد اما ظاهر آنست که
این توجیه مشکل است بقول علماء بلاغت که
حرف عطف در میان تاکید و موکد و در میان صفت

و موصوف جایز نمی دارند از جهت نوع اتصالی که
درین هر دو صورت بود و اینجا که اتحاد است
چه جای اتصال با یستی که هرگز جایز نبودی
و حل این اشکال نتوان کرد مگر باین که گوئیم
حرف عطف غالباً برای ارادت معنای
مغایری آید فاما در بعضی موارد استعمالش
بر سبیل ندرت از تفسیر معنای اول هم
می آید و سخن علماء بلاغت بنا بر اعم اغلب است
گویا این عطف تفسیری پست‌شناس است
و این بیت را فصل کرد از بیت سابق
برای کمال انقطاع میان هر دو چه سوق
کلام در بیت سابق از برای بیان حال
سعادت است و درین بیت برای بیان حال

ناظم و ازینجا معلوم شد که فصل یا از برای
کمال اتصال است و یا برای کمال انقطاع است
و اما وصل نمی باشد مگر باعتبار مغایرتی که
بعد کمال انقطاع نرسد و در ارجو و آمل
و لدینا صنعت التفات است چه ناظم از تفسیر
خود در لایعزک بضمیه خطاب تغییر کرد و اینجا
بضمیه تکلم و کذا در منک بکسر کاف چه خطاب
بر سعادت و در ایسات از سعادت بضمیه غایب تغییر
می کرد اینجا انتقال کرد بخطاب و این نیز
التفات باشد و اما تقطیعش ارجو و استغفلن
مُلْ اَنْ فَعَلْنَ تَدْ نُوا مَوْ دِ پستفعلن و ثَمَّ فَعَلْنَ
و مَا اِخَامَفَا عَلْنَ لُ لَدَيَّ فَعَلْنَ نَا مَنُكْ ثَنْ
پستفعلن و یلُو فَعْلُنْ حَا صِلْشْ

پستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
 امست سعاد و بارض ما يبلغها
 الا العتاق النجيات المراسيل
 اما توضیح مفرداتش امست فعل ماضی
 مفرد مونث غایبه اصلش امست بود
 یا را از جهت فتح ما قبل با لف قلب کردند
 و از جهت التقاء ساکنین آلف را امست
 ماند یعنی در آمد سعاد در شب بارض بر مینی که
 ما يبلغها نمی رساند سعاد را بان زمین الا
 العتاق مگر نایقهای اصیل جمع عتیق است
 و عتیق از ارباب و اشترآن را گویند گریم
 الاصل باشد النجیات یعنی صاحب کرم

حذف کردند م

جمع نجیه است بمعنی کریمه المراسیل بغایت
 سریع در سیر جمع مرسل که مبالغه در سیر است
 یعنی حبست رو و رهوار و اما ترکیبش
 امست می تواند بودن که فعل تام بود و فعل
 ناقص اما اگر فعل تام بود معنیش آنست که
 گفته شد یعنی دخول در مساپس امست فعل
 و سعاد فاعلش و بارض جار و مجرور
 متعلق بامست مفعول به غیر صریحست و اگر ناقص
 بود سعاد مرفوعست اسمش و بارض با متعلق
 محذوف منصوب خبرش ما حرف نفی است
 و يبلغها فعل و مفعول و الا حرف استثنای
 و العتاق فاعل يبلغها از بهر آنکه الا هرگاه که
 در کلام غیر موجب واقع شود و پستی مننه

محذوف باشد عمل الا لغوی باشد عمل از این
 عامل سابق می باشد انجیات صفة العتق
 والمراسل صفت بعد از صفت و اما بدعش
 فصل این بیت از سابق از جهت کمال انقطاع
 و تصریح اسم در محل کنایت بضمیر بنا بر آنست که
 این کلام کو یا کلام دیگر است نه از اسلوب
 سابق با وجود نکته تلذذی که از ذکر اسم علمی محبوس
 ناشی میشود و اما تقطیعش است سعا مستفعلن
 دُ بَارَ فَعْلَن ض مَائِلٌ مَسْتَفْعِلَن لَهَا فَعْلَن
 اَلَا اَلْعَمَاءُ مَسْتَفْعِلَن قُ النِّجَى فَاَعْلَن بَاثُ الْمَرَا
 مَسْتَفْعِلَن سَلُوا فَعْلَن حَاصِلُش
 مَسْتَفْعِلَن فَعْلَن مَسْتَفْعِلَن فَعْلَن
 مَسْتَفْعِلَن فَاَعْلَن مَسْتَفْعِلَن فَعْلَن

۲۶ وَلَنْ يُلَاحِظَهَا إِلَّا عَذَا فَرَسٌ
 فِيهَا عَلَى الْاَيْنِ اِرْقَالَ وَتَغْيِلُ
 اما توضیح مفرد ایش لن برای تاکید نفی
 مستقبل است یعنی نمی رساند البته الا عذافر
 بضم عین مهمله مکرر ناقه تحت عظیم باشد فیها
 در آن عذافر علی الاین بر هر مکان اِرْقَالَ
 رهواری باشد و تغیل یعنی سیری که مشاء
 سیر است پس بناء تغیل اینجا از برای
 تشبیه باشد و اما ترکیبش و او برای
 عطف این جمله است بر جمله مایبلغها لن
 از نواصب فعل مضارع است یبلغها فعل
 منصوب و ضمیر متصل مفعولش الا حرف
 استثنا و عذافر فاعل یبلغها و فیها جار

و مجرور متعلق است بخذوف طرف مستقر است
 و از قال فاعل طرف مشتق و این جمله ظرفیه
 مرفوعهست محلا صفت غذا فیه است و علی
 الاین جار و مجرور با متعلق مخذوف منصوب
 محلا حال واقع شده است از از قال و تقدیم
 حال بنا بر تنکیر ذی الحال است چنانچه ذکرش
 رفت و بتغیل معطوفت بر از قال و اما
 بدیعی و صل برای نوع اتصال معنوی
 در میان دو بیت موجود است و الف و لام
 الاین از بهر استغراق جنس است چه مقام
 خطاب قرینه این معنیست یعنی مدح ناقد
 بسرعت سیر در هر جایی و در یبلغ و بتغیل
 صنعت قلبست و اما تقطیعش و لن ییل

معا علین لغها فعلین لا عذا مستفعلن
 فرة فعلین فیها علی ال مستفعلن
 این از فاعلین قال و بت مستفعلن غیلو
 فعلن حاصلش مستفعلن فعلین مستفعلن فعلین
 مستفعلن فاعلین مستفعلن فعلین
 من کل نضاحه الذفری اذا عرقت
 عر ضها طامس الا علام محمول
 اما توضیح مفرداتش نضاحه اسم فاعل
 مبالغه ناضحه و ناضح از نضح است یعنی
 ظهور آب یا از کوزه و یا از بدن همچو عرق
 و یا از زمین همچو چشمه آب یعنی آن ناله
 از جنس هر عرق کشنده و ذفری آن موضع گویند
 از بدن اشتراک اول عرق در و ظاهر شود

در حوالی کوشهاش اذا عرت وقتی که آن
ناقه عرق کند عرضتها یعنی همت آن ناقه
طامیس الاعلام بریدن صح ایست که نشانها
ناید است اسم فاعلت از طمیش نایدانی
مجهول را هتش نامعلومست اسم مفعولست
و اما ترکیبش من حرف جر کل مجرور باو
مضافست به نضاخه که مضافست به ذفری
و من با مجرور شش تبیین حال عذا فر
می کند منصوب است محلا صفت عذا فره
است و اذا منصوب محلا ظرف نضاخه
و عرت با ضمیه عذا فر که پستتر در و این جمله
مجرور است محلا مضاف الیه از ان اذا عرضتها
مرکب اضافی مبتدأ طامیس الاعلام باز

۸
مرکب اضافی خبرش مجهول صفت طامیس
و موکده معنای وی و جمله عرضتها مجرور است
محلا صفت نضاخه است و اما بدیعش
فصل « میان دو بیت از جهت کمال اتصاف
باعتبار معنای و صفیت و جمله عرضتها را
فصل کرد از جهت انک علت از ان نضاخه
است و اسناد طامیس الاعلام بسوی همت
مستلزم مبالغه ایست مخفی نیست و اما
تقطیعش من کل نض مستفعلن ضاخره
الذ فاعلن ذفری اذا مستفعلن عرت
فعلن عرضتها مستفعلن طامیس ال فاعلن
اعلام محج مستفعلن هو لو فعلن حاصلش
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

مستفعل فاعل مستفعل فعل
 تری الغیوب یعنی مفرد لہق
 اذ اتو قدت الحرات ان و المیل
 اما توضیح مفرد اتش تری اصلش تراي
 بود فعل مضارع را اي و هر گاه که ماقبل همزه
 ساکن باشد فاعله تصریفیان آنست که حرکت
 همزه را بر آن حرف ساکن نقل کنند و همزه را
 حذف کنند پس همزه را بعد از نقل حرکت
 بما قبل حذف کردند تری ماند یعنی می بیند
 آن نا قه الغیوب جمع غایب همچو شاید
 و شهود غایبان را بعین تشبیه عین است
 اصلش عین بود و با صاف نون
 افتاد یعنی ماند مفرد اسم مفعول است از باب

۲۹ افعال بدو چشم آن جا نور نرینه یکانه و غالباً
 استعمال مفرد در کا و کو هیدست که یکانه بود
 از ماده کا و ش و در ان سنگام بنش او
 نیز تری باشد و لہق بفتح یا و مقصور است
 از لہاق یعنی کا و پسید و اذ بمعنی وقت
 تو قدت فعل ماضی و مفرد مونث غایب است
 از باب تفعل یعنی وقتی که بسوزد حران
 جمع حریر است بدوز آد مجھے یعنی زمینهای
 دشت و میل جمع میلا است اصلش
 میل بود و اعلاش همچو اعلا لریض و میلا
 تود و ریگست و اما ترکیبش تری فعل ضمیر
 نضاخه پست در و فاعلش و غیوب منصوب
 مفعولش یعنی مفرد ترکیب اضافی جار و مجرور

متعلق بتری مفعول به غیر صریحست و لکن مجرور
عطف بیان مفرد و جمله بتری مجرور المحل است
صفت نصاحه و اذ اطراف تری توقدت
فعل و حرّان فاعلش و میل معطوف برو
و این جمله مجرور است از جهت اضافت
اذ ابا و اما بدیعی از فصل جمله تری از
جهت کمال اتصالست چنانچه بیت سابق
و در مفرد لکن استعان تصریحیه است یعنی آن
ناقه تیر نیست همچو آن کا و گویی که از ماده
اشس جدا بوده باشد و تقيید باذ اتوقدت
از جهت مبالغه است چه در قلب تابستان که
زمین و زیرکیها توده افروخته باشد از غایت
که چشمنها از دیدن خیره می ماند در آن شکام

آن ناقه برجیه تا مخفی مطلع می شود پس اینجا
ترشح تصریحیه و اما تقطیعش تری الغیو
مفاعیلن ب یعنی فعلین بی مفرد مستفعلن
لکن فعلین اذ اتوقد مفاعیلن قدت ال
فعلین حرّان و ال مستفعلن میلو فعلین
حاصلش مفاعیلن فعلین مستفعلن فعلین
مفاعیلن فعلین مستفعلن فعلین

ضم مقلد ما فعم مقید ما

فی خلقها عن نبات الفحل تفضیل
اما توضیح مفرداتش ضم صفت مشبهه یعنی ناقه
سبطه مقلد ما موضع قلاده آن ناقه صیغه
اسم مفعولست از باب تفعیل مراد اینجا اسم
مکان است فعم این هم صفت مشبهه است

یعنی پُر است مقید با موضع قید و بند پای آن
 ناکه و مقید در شتر زانوی باشد فی خلقها
 در آفرینش آن ناکه غنایات الخلیج از دخران
 شتر زینه تفصیل یعنی علایمهایست که عن
 تفصیل است افزون کردن اندیشه به نسبت اشتران
 دیگر و اما ترکیبش ضم مرفوعست صفت عذافی
 مقلد با ترکیب اضافی فاعلش و فاعل صفت
 بعد از صفت مقید با فاعلش فی خلقها مرکب
 اضافی و جار و مجرور متعلق بحذف ظرف
 مستقر است و تفصیل فاعل ظرف و جمله ظرفیه
 مرفوعست محلاً صفت بعد از صفت و عن بنا
 و جار و مجرور متعلق بخلق مفعول به غیر محسوس
 و اما بدیعی حال فصل خود معلومست و ضم

الخالی مرکب
 اضافی
 م

مقلد با فاعل مقید با اجزاء متوازیه است که
 در و تحسین بعض است و اما تقطیعش ضم
 مقل مستفعلن لدا فاعل فاعل فاعل مستفعلن
 ید فاعل فی خلقها مستفعلن عن بنا فاعل
 ت الخلیج مستفعلن فاعل مستفعلن فاعل مستفعلن
 فاعل غلبا و جار و مجرور مرفوعست
 فی و فاعل سعه قدماهایست
 اما توضیح مفرداتش غلبا و یعنی آن عذافی
 ناکه است سطر کردن و جار و ناکه است که
 مرد و ریح او بلند و علکوم ناکه است تحت
 و این هر سه صیغه صفت مشبهه است مذکره
 مادینه است مانند زینه است در بزرگی اسم
 مفعول مفرد مونث است از باب تفعیل که

حاصلش
 مستفعلن فاعل مستفعلن فاعل

مبنی است برای تشبیه فی دَفْهًا سَعَةً در پهلوی
 او قزاحی است قَدْ آمَهَا مِیلٌ و در پیش او
 مِیل است یعنی گردش در از ی همچو مِیل است
 و آما ترکیبش غَلْبَاءٌ وَ جَنَاءٌ غَیْرُ مَسْئُورٍ اَنْدَاز
 جهت عدم انصراف غَلْکُومٌ مَذْکُورٌ و این
 هر چارم نو عند صفت عذافه است و جمله
 فی دَفْهًا سَعَةً در اعراب ترکیبش همچو فی خلقها
 تفضیل صفت است بعد از صفت و قَدْ آمَهَا مِیلٌ ^{اضافی} مرکب
 ظرف مکان است از جهات بیت منصوب است
 بر ظرفیت و عاملش محذوف و مِیل فاعل
 ظرف است و این جمله ظرفیه تر صفت دیگر و آما
 بدیش فصل این بیت نیز از جهت کمال
 اتصال است و قَدْ آمَهَا مِیل استعان تصریح است

و بعضی گفته اند ناظم در بیت بیت و در بیت
 سابق عذافه را توصیف کرد و بسطی کرد
 و حال آنکه این صفت در ناقة مذمومست و حال آنکه
 خود در صدد مدح است فاما ظاهر اینست
 مراد ناظم بیان عظم خلقت ناقة است
 و درین بیان از اثبات سبطی کردن
 ناکزیر است و آما تقطیعش غَلْبَاءٌ وَ جَنَاءٌ
 مستفعلن نَاءٌ عَلٌّ فاعلن کُومٌ مَذْکُورٌ
 مستفعلن کَرَّةٌ فَعْلَنٌ فِی دَفْهًا مستفعلن سَعَةً
 فَعْلَنٌ قَدْ آمَهَا مستفعلن مِیلٌ فَعْلَنٌ حاصلش
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فَعْلَنٌ
 مستفعلن فَعْلَنٌ مستفعلن فَعْلَنٌ
 و جِلْدُ نَا مِنْ اَطْوَمٍ لَا یُؤْتِیْ

طَلَحَ بِضَاحِيَةِ الْمُتَيْنِ مَزُولٌ ^{هـ} أَمَا تَوْضِجُ
 مفرداتش و جلد ^{هـ} یعنی پوست آن نازک
 من أطوم از سنک پشت بگری است
 لَا يُؤْتِيهِ نَفِيٌّ مستقبل است مفرد مذکر غایب است
 از باب تفعیل یعنی نرم نمی گرداند و خوا
 نمی گرداند طَلَحَ یعنی آن گرمی که بر جانور
 می چسبد و خوشش می آید ضعیف میگرداند ^{و اورا کینه گویند}
 بضاحیه المتین در دو پشت آن نازک یعنی
 دو طرف پشت او که ظاهر است برابر افتاب
 مَزُولٌ لا غر است آن گرم چسبند ^{هـ}
 و اما ترکیبش و آو برای عطفست جلد ^{هـ}
 مرکب اضافی مبتداست من أطوم جار
 و مجرور با متعلق محذوف مرفوعست محلاً

خبر مبتداست لَا يُؤْتِيهِ فعل منفی و ضمیر مفعول
 راجع است باطوم و طَلَحَ فاعلش و جمله مجرور است
 محلاً صفت اطوم بضاحیه المتین ترکیب اضافی ^{فلیست}
 جار و مجرور با متعلق محذوف مرفوعست محلاً
 صفت طَلَحَ است و مَزُولٌ صفت بعد از
 صفت و اما بدیش این بیت معطوفست
 بر ابیات سابقه و تغییر اسلوب دلیل تغییر
 مراد است و تشبیه جلد نازک به پشت سنک
 پشت بلیغست و جمله لَا يُؤْتِيهِ ترشح تشبیه است
 و اما تقطیعش و جلد ^{هـ} مفاعلن من أطو فاعل
 م لَا يُؤْتِيهِ مستفعلن ایسه فعلن طَلَحَ بضاً مستفعلن
 حیه ال فعلن متین نه مستفعلن زولو
 فعلن حاصلش مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن

مستفعلن فعِلن مستفعلن فعْلن
 حرف ابونا اخونا من مَجْنَه
 وعنها خالها قودا وشميل
 اما توضیح مفرداتش حرف یعنی آن
 ناکه در سبطی و فربهی همچو حرف جیل است یعنی
 کنان کوه ابونا پدر آن ناکه اخونا برادرش
 است چه از عادات عرب است که هرگاه که
 اصل ناکه در غایت نجابت باشد باز فعل را
 از نسل او می نهند من مَجْنَه اسم مفعولست
 از باب تفعیل که برای نسبت بنا کرده شده
 است یعنی آن ناکه منسوب است به جان و بجان
 بهترین جنس شتر است چنان در شتر ممد و ح فاما
 در آدمی مذموم از جهت آنکه پدرش عرب

۴۴ و مادرش عجم باشد و اگر بعکس بود مفرق
 خوانند و عتها یعنی عموئی آن ناکه خالها
 خالوش است صورت او همچنین که خلی که
 مادرش رازدراژ و یک نرینه و دیگر مادینه
 آمد باز همان فعل دخترش رازدیک نرینه برآید
 بعد ازین این نرینه مادرش را برآورد و یک
 مادینه زاد و مراد از حرف درین بیت آن
 مادینه آخرین است قودا و ناکه ایست که
 در از پشت دراز کردن بود و شمیل ناکه ایست که
 بغایت تیز رفتار بود و این هر دو صیغه صفت
 مشبّه است و اما ترکیبش حرف خبر مبتدأ
 محذوف است یعنی آن ناکه حرفت و جمله
 صفت عذاف بعد از صفت ابونا اسم است

از اسماء و سببه معتله مضافه بسوی ضمیر غایب
 مبتداست و آخر تا تیر معتلت مرفوع است
 خبر او و علامت رفع درین مردود و او نیست
 و جمله مرفوعت محلا صفت حرف است و کن
 مجهله جار و مجرور با متعلق محذوف محلا
 مرفوعت صفت بعد از صفت و عمها
 مرکب اضافیت مبتدا خالها خبر او و این
 جمله محلا مرفوعت معطوف بر جمله ابو تا
 قودا از صفت دیگر و تلیل پنهان اما
 بدیعی حمل حرف بر ناکه از قبیل استعاره است
 پیش بعضی اما اصح اینست که تشبیه بلیغ است
 چستعاره که ناکه است اینجا مذکور است
 و استعاره وقتی گویند مستعاره مذکور باشد

از این

و فصل این بیت نیز از جهت کمال اتصالت
 و اما تقطیعش حرف ابوت شفعین تا آخر
 فاعلن تا من مخرج مستفعلن خیه فعلن و عمها
 مفاعلن خالها فاعلن قودا از شم مستفعلن
 لیلو فعلن حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن
 مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 یمشی القاد علیها ثم یرلقه
 منها لبان و اقرب زما لیل
 اما توضیح مفرداتش یمشی القاد می رود
 ان کرم چسند علیها بران ناکه ثم یرلقه
 بعد از ان می لغزانند کرم را منها لبان
 از ان ناکه تینه اش و اقرب و پهلوی
 جمع قرب بدو ضم زما لیل هموار میا پهلوی

ناقه جمع ز مهلول است یعنی امس و اما تکیلیش
 یمشی القاء فعل و فاعل علیها جار و مجرور
 متعلق بیمشی و جمله مرفوعه صفت حرف
 کلمه ثم از برای عطفت و یز لقه فعل
 و مفعول معطوفست بر جمله یمشی مراد از ثم
 مجرد ترتیب است نه تراخی چه تراخی از لاق اینجا
 متصور نیست و منها جار و مجرور متعلق بیز لقه
 و لبان فاعل یز لقه و اقرب معطوف برو
 و ز هایل صفت اقرب و اما بدویش
 این بیت را فصل کرد از سابق باعتبار
 کمال اتصال به در تشبیه حرف کمال بمن
 ملحوظ بود اما اگر این بیت را مقدم داشتی
 بر بیت حرف بهتر بودی زیرا تا کید بیت

۴۶ و جلدا واقع شدی اللهم مکر در اینجا صنعت
 تقدیم و تاخیر رعایت کرده باشد و اما
 تقطعش یمشی القاء مستفعلن و علی فعلن
 یا ثم یز یستفعلن لقه فعلن منها لبا مستفعلن
 ن و اق فاعلن راب ز ما مستفعلن لیلو
 فعلن حاصلش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 عیراته قدفت بالخض عن عرض
 رفقا عن نبات الزور مفتول
 اما توضیح مفرداتش عیراته بفتح عین
 یعنی آن ناقه همچو خوکور است در سرعت
 و نشاط قدفت انداخته شد و بالخض
 بفتح نون بخ بگوشت مقصود از قدف بگوشت

بیان کثرت گوشت ناقه است یعنی اگر در آدمی
 بودی او را تعیب کردندی مقدف مریز گویند
 که بسیار زده است عن عرض بد و ضم از
 جواب ناقه مرفقا یعنی آرنج آن ناقه که
 مفصل دو استخوان دست و بازو است عن
 بنات الزور از هوای سینه مقتول یعنی
 کشاده است اسم مفعول است از قتل بد و فتح
 یعنی دوری میان دو آرنج قدفت فعل
 مجهول و ضمه ناقه که در بسته است قایم
 مقام فاعلش بالتحض جار و مجرور متعلق
 بقدفت و عن عرض همچو بالتحض جمله قدفت
 مرفوعه است محلا صفت غیرانه مرفقا مرکب
 اضافی مبتدأ و عن بنات الزور باز مرکب

و اما ترکیب غیرانه
 صفت بعد از صفت
 حرف

اضافی و جار و مجرور متعلق بمقتول و مقتول
 خبر مبتدأ و اما بدعش حال فصل معلوم است
 فاما در غیرانه تشبیه بلیغت و در قدفت
 بالتحض استعاره تمثیلیه است تقدیم عن بنات
 الزور بر عامل نه از جهت حصراست چه معنای
 هر ملایم نیست بل از برای مجرور و محافظت
 وزن است و اما تقطیعش غیرانه مستفعلن
 قدفت فاعلن بالتحض عن مستفعلن عرض
 فعلن مرفقا مستفعلن عن بنا فاعلن ت
 الزور مرفقا مستفعلن ثو لو فعلن حاصلش
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 کَانَ فَا تَ عَیْنِهَا وَ تَذَ جَها

مِنْ خِطْبِهَا وَمِنْ اللَّحْيَيْنِ بِرِطِيلٍ
 اما توضیح مفرداتش کَانَ مافات عَينِهَا
 یعنی آنچه ماوراء دو چشم ناکه است و مذبحها
 و آنچه ماوراء مذبح اوست مِنْ خِطْبِهَا از بینی
 آن ناکه که جای مهار است و مِنَ اللَّحْيَيْنِ
 از دو چانه آن ناکه بِرِطِيلٍ سنگست که
 درازی و بی بد و کز باشد و اما ترکیبش
 کَانَ حرفت از حروف مشبّه بفعل مافات
 ما موصولست فَاَتْ فعل ضمیه موصول درو
 مشبّه فاعلش و عَينِهَا ترکیب اضافی
 تشبیه عین منصوب است علامت نصبش
 یاء است مفعول فَاَتْ و مذبحها منصوبست
 معطوف بر عَينِهَا مِنْ خِطْبِهَا ترکیب اضافی جار

بیان

و مجرد با متعلق محذوف محلاً منصوبست
 حال واقع شدم است از ضمیه فَاَتْ و مبتدیان
 موصولست و مِنَ اللَّحْيَيْنِ معطوفست برو
 و جمله فَاَتْ صله موصول و موصول با صله
 محلاً منصوبست اسم کَانَ و بِرِطِيلٍ مرفوعست
 خبر کَانَ و جمله کَانَ مرفوعست محلاً صفت
 غیرانته واقع شدم است و اما بدویش حدیث
 فصل معلوم شد فاما غرض از تشبیه ماوراء
 چشم و مذبح بسنگی دراز طول اعضاء اوست
 و اما تقطیعش کَانَ ما مفاعیلن فَاَتْ عِیْ
 فاعیلن نیها و مذ مستفعلن نجهها فاعیلن
 مِنْ خِطْبِهَا مستفعلن و مِنَ ال فاعیلن لِحْيَيْنِ
 بِرِطِيلٍ مستفعلن طیلو فاعیلن حاصلش

مفاعِلن فاعِلن يَستَفْعِلن فَعِلن

مستفعلن فعِلن مستفعلن فعِلن

يُمَثِّلُ مِثْلَ عَيْبِ النَّحْلِ ذَا خَصْلٍ

فِي غَارِزٍ لَمْ يَكُنْهُ إِلَّا حَالِيلٌ

أَمَّا تَوْضِيحُ مَقْرَدَاتِهِ ثُمَّ فَعْلُ مَضَارِعِ

از باب افعال یعنی می جنبانند آن ناقه مثل

عيب النحل دُني را که همچو آن شاخ خرما

است که در خرمانها شده اگر خرماش باشد

سَعَفٌ خوانند ذَا خَصْلٍ یعنی پر موی جمع

خَصْلَه است یعنی موی بسیار فی غارِزِ

در ناقه کم شیر لم یکنه فعل جحد است

اصلش تَحَوَّنٌ بود یک تار را حذف کردند

مثل تَنَزَّلَ الْمَلَائِكَةُ یعنی کم نگذ شیر آن ناقه

الْأَحَالِيلُ سَرَّامِي پستانهاش که مخارج

شیرست یعنی نه دوشیده اند چه ناقه که

نه دوشیده باشند بقوشت می باشد

و اما ترکیبش ثُمَّ فعل ضمیر غیر آنه که درو

سته است فاعلش و مِثْلُ منصوب

مفعولش و مضاف بعيب النحل و این

هم ترکیب اضافی ذَا خَصْلٍ هم ترکیب

اضافی این منصوب صفت مثل و فی غارِزِ

جار و مجرور با متعلق محذوف صفت بعد از

صفت لم یکنه فعل و مفعول الاحاليل

فاعلش و جمله مجرور است محلا صفت

غارِزِ و جمله ثُمَّ صفت غیر آنه بعد از صفت

و اما بدویش قصه فصل مذکور شد فاما

مثل عیب النحل تصریح استعان تمثیلیه است
 چه مشبه که دنباله اوست محذوفست و غارز
 لم یخونه الا حاییل ذکر لازم و اراده ملزومست
 که کمال قوت آن ناقة است پس کنایت با
 از قوت ناقة همچو مزول الفصیل و اما
 تقطیعش ثم یمت مفاعلن ل عسی فعلن
 بالنحل ذامستفعلن خصل فعلن فی غارز
 مستفعلن لم یخون فاعلن و نه الا حایستفعلن
 لیلو فعلن حاصلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

قنوا فی حرثها للبصیریه
 عشق بین و فی الحذین تسهیل
 اما توضیح مفرداتش قنوا ر مونت اثنی

از قنای بوزن عصا و قنای احدی اب بنی است
 یعنی میان بنی آن ناقة بلندست فی حرثها
 یعنی در دو کوشش آن ناقة روایت کرده
 اند از رسول الله علیه الصلوٰه والسلام که
 وقتی که این بسمع مبارکش رسید بعد از
 استحسان سوال کرد از یاران که دو
 حره ناقة که امین دو عضو اوست بعضی
 گفتند دو چشم و بی و بعضی دیگر ساکت شدند
 پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 به بیان لغتش تعرض نموده زبان دربار
 خود فرموده که حرثین دو کوشش آن ناقة است
 زهی دولت مر آن کسی را که شارح کلام
 او حضرت امام انبیا باشد علیه و علیهم السلام

و شکر و سپاس مران خدا یراست که این
فقیر از مشتبهان حضرت محمدی علیه السلام
گردانید للبصیر بها مریتل آن ناقة را
عشق مبین یعنی گرمی اُصلست آشکارا و فی
الحذین تسهیل و در دوزخ آن ناقة نرمی
است و اما ترکیبش قنوار مرفوعت صفت
دیگر و غیر منو نیست چه غیر منصرف است از جهت
ثانیث و لزوم ثانیث فی حریتها ترکیب
اضافی و جار و مجرور با متعلق محذوف مروج
الحل است خبر مقدم بر عشق که مبتدأ است
للبصیر جار و مجرور متعلق بمبین مؤخر و بها
متعلق ببصیر و مبین صفت عشق است و فی
الحذین جار و مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم

است همچو جمله سابقه و تسهیل مبتدای و
و این جمله معطوف بر جمله سابقه و لام فی
الحذین عوض است از مضاف الیه تقدیرش
و فی حدیثها همچو فی حریتها چه ضمیه در معطوف
علیه واجب است از جهت انک جمله
فی حریتها عشق صفت ناقة واقع شده است
و در جمله که صفت واقع شدم باشد البتة
ضمیری می باید که عاید شود بموصوف و حکم
معطوف نیز در وجوب ضمیه همچو حکم معطوف
علیه است و در معطوف اگر چه که لفظ ضمیه
موجود نیست و اما لام عوض است از و
پس گویا لفظ ضمیه موجود است و اما
بدیعی خبر فصل خود ظاهر است فاما

دو گوش نامة را طرف كرمي اصل نامة
 كرد از روي مجاز يعني در دو گوش آن
 نامة علامت قطعيه است بر كرامت اصلش
 بحيثی كه كوييا آن علامت عين آن كرامت
 است و شرح مصطفوي عليه الصلوة
 از محسنات اين بيت است بل از محسنات
 اين قصيده است **و اما** تقطيعش قنواء
 في سفعن حرّتي فاعلن ما للبصبي
 مستفعن ربها فاعلن عني مي مستفعن نا
 وفي ال فاعلن خدين تش مستفعن ميلو
 فاعلن **تخذي** علي سيرات وهي لاجقة
 ذوايل مشن الارض خليل
 اما توضيح مفرداتش تخذي يعني تيزمرد

نهمین
 ص

آن نامة علي سيرات بر چارپاي سبک
 لاجقة كوييا دو دست و پا بهم مي رسند
 ذوايل كه هر دو دست و پايش بي كشت
 است كه استخوانهاست و پهايش مشن
 يعني رسيدن آن چهارپايش الارض
 بزمين خليل همان كشت داشت و برداشتن
 اما تركيبش تخذي فعل مضارع و ضمير نامة
 كه در مستر است فاعلش و جمله صفت
 بعد از صفت علي سيرات متعلق به تخذي
 وهي لاجقة و او حالیه است هي مبتدا لاجقة
 خبرش و جمله منصوبست محلا حال واقع
 شده است از سيرات و ذوايل مرفوعست
 خبر بعد از خبر و منونست با وجود علت عدم

انرا فش که جمع است صیغه منتهای جموع از
جهت ضرورت شعر مشن مصدر مضافت بفعل
و مر فوعت بر ابتدا و الارض منصوبست
مفعولش و تحلیل خبر مشن و جمله محلاجر و ر است
صفت لیرات بعد از صفت و اما بدیش
حمل تحلیل بر مش کنایت است از غایت سرعت
سیر ناکه و حال فصل خود معلومست و اما
تقطیعش بخدی علی مستفعلن لیرا فعلن
ت و می لا مستفعلن اسکان ما ضمیر مذکر
و مونث و وقت دخول و او عاطفه شایع
و ذایع است حقه فعلن ذو ابل مفاعلن
از جهت حصول این وزن غیر منصرف را
منون گردانیدند مشن فاعلن ن الارض

۵۶
یح مستفعلن لیرا فعلن حاصلش
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
سمر العجایات یترکن الحصار یما
لم یقین رؤس الکریم تغیل
اما توضیح مفرداتش سمر جمع اسم است
و اسم اندک گوشت و سخت پی و محکم
استخوان را گویند و عجایات بضم عین جمع
عجایه است و این بهر پی را گویند که بسم
سور متصل شد باشد و اصمعی گوید عجایه
گوشت پاره است که چسبیده باشد به پها
پای شتر از زانو تا بغل شتر یعنی
پهای چار پای آن ناکه محکم است یترکن

می گذارند آن یاهای محکم الحصاص سنگ
 ریزه آوارا زیمای یعنی پراکنده شده
 لم یقهرن جداست از وقتی یقی یعنی نیکه
 نداشت آن بسیار رؤس الاکم جمع الکه است
 یعنی از سرهای رتوده های پشنگ رین تخیل
 نعل زدن و اما ترکیبش سمر العجا یات
 مرکب اضافی است مجرور صفت یسره است
 یترکن فعل و فاعل الحصاص مفعولش
 زیمای حال از حصاص و جمله صفت بعد از صفت
 است ولم یقهرن فعل و مفعول رؤس
 الاکم مرکب اضافی و منصوب بترع خاص
 یعنی عن رؤس الاکم و تخیل فاعل یترکن
 و جمله باز صفت بعد از صفت و اما بدیعش

پس فصل این بیت از بیت سابق از جهت
 آنست این بیت صفت یسره است که در بیت
 سابق موجود بود هر آینه در میان کمال اتصال
 حاصل شد ترک عطف کرد و اما تقطیعش
 سمر العجا مستفعلن یات یث فاعلن رکن
 الحصاص تفعیلن زیمای فعلن لم یقهرن
 مستفعلن ن رؤ فعلن رؤ الاکم تثن مستفعلن
 عیلو فعلن حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 کائن اوب ذراعها اذا عرقت
 وقد ترفع بالقور العساقیل
 اما توضیح مفرداتش کائن اوب ذراعها
 گویا چشت برداشتن دست و پای آن نا

اِذَا عَرَقْتُ در هنگامی که عرق کرد و قد تَلَفَّعَ
 بِالْقَوْرِ در آن حال که فرو پوشیدم شد پشته
 الْعَسَائِلُ سر ابا جمع است اما مفردش
 مسموع نیست و اما ترکیبش کان حرف
 شبه بفعل اَوْبَ ذراعها مرکب اضافی
 منصوب اسم کان و خبرش در بیت چهارم
 آید اِذَا طَرَفُهُ است عاملش معنای تشبیه
 عَرَقْتُ فِعْلٌ ضَمِيرُهُ نَاقَةُ که در دست است
 فاعلش و جمله محلا مجرور است از جهت
 اِضَافَتِ اِذَا بَاو و قد تَلَفَّعَ وَاَوْ حَالِهِ است
 قَدْ اَزْبَرَ اِي تَقْرِيبِ مَاضِي است بسوی حال
 چنانچه قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ تَلَفَّعَ فِعْلٌ بِالْقَوْرِ
 مُتَعَلِّقٌ بِتَلَفَّعَ مَفْعُولٌ بِهِ غَيْرُ صَرِيحٍ وَالْعَسَائِلُ

مرفوع فاعلش و جمله تَلَفَّعَ منصوب است محلا
 حال است از ذراعها که فاعل مصدر است
 و عامل معنای تشبیه است که از کان مفهومیست
 و اما بدیعی درین بیت صنعت قلب است
 چه پشته سر ابا پوشیدم می شوند نه بعکس
 همچو عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَي الْحَوْضِ وَ غَرَضُ الزَّيْنِ
 صنعت درینجا معنای مبالغه است در کثرت
 پشتهها و اِذَا عَرَقْتُ کنایست از وقت
 نیم روز که در تابستان که وقت غایت حرارت
 و حال فصل هم معلوم است و اما تقطیعش
 کان اَوْ مفاعِلن بَ ذراعها اِذَا
 سَتَفَعِلن عَرَقْتُ فَعِلن و قد تَلَفَّعَ مفاعِلن
 فَع ب اَل فَعِلن قَوْرِ الْعَسَائِلُ مَسْتَفَعِلن قَبْلُو

فَعْلَنَ هاء یوما تَظَلُّنَ بِه الحَرَّ بَاءُ مُصْطَحِدًا هاء
 کَانَ ضَاحِيَةً بِالشَّمْسِ مَمْلُوءٌ هاء
 واما توضیح مفرداتش یوما در روزی که
 تَظَلُّنَ در آن روز می گردد لَحَرَّ بَاءُ جَانُورِ
 برابر آفتاب می گردد و در گرمای آفتاب
 پوستش لونا لون می باشد مصطحدا اسم
 فاعلت از باب افتعال و تاء افتعال را
 از جهت بجانب صَادَ بَطَاءَ قلب کردند
 بجهت اصطبر یعنی سوخته شد بگرمای آفتاب
 کَانَ ضَاحِيَةً گویند آن عضوی که برابرست
 با آفتاب بالشَّمْسِ بسبب حرارت آفتاب
 مَمْلُوءٌ نَخْتَةً شده است همچونانی که در خاکستر گرم
 نخته شود و اما ترکیبش یوما منصوب است

طرف تَلَفَعٌ تَظَلُّنَ فعل است از افعال ناقصه
 به جار و مجرور متعلق به تَظَلُّنَ وَلَحَرَّ بَاءُ مَرْفُوعٌ
 اسمش مصطحدا منصوب خبرش کَانَ
 ضَاحِيَةً مَمْلُوءٌ اسم و خبر کَانَ بالشَّمْسِ جَارٌ
 و مجرور متعلق مَمْلُوءٌ و اما بدیش فصل
 جمله کَانَ ضَاحِيَةً از جهت کمال اتصال است
 چه این جمله علت اصطناع دست هاء و اما
 تقطیعش یوما تَظَلُّنَ مستفعلن لَنَ رِا ل
 فَعْلَنَ حَرَّ بَاءُ مَصْ سِتفعلن طَحْدا فَعْلَنَ
 کَانَ ضَا مفاعِلن حِيَةً فَعْلَنَ بالشَّمْسِ مَمْ
 سِتفعلن لَوُ لو فَعْلَنَ هاء
 وَقَالَ لِلْقَوْمِ خَادِيَهُمْ وَقَدْ جَعَلَتْ هاء
 وَرَقُ الْجَنَادِ بِرِ كُضْنِ لِحْصَا قِيلُوا هاء

اَنَا تَوْضِيحُ مَفْرَدَاتِهِ وَقَالَ بَكْفَتُ لِلْقَوْمِ
 مَرْقُومَ مَسَافِرَانِ رَا حَادِيهِمْ رَانْدُ اِيشَانِ
 وَسَرُودِ كُونْدُ مَطَايَايِ اِيشَانِ وَقَدْ جَعَلْتُ
 فِي حَالِي كِه شَرْعُ كَرْدُ وَرُقُ الْجَنَادِ بِ
 اَنْ نَوْعِ مَلْحَمَائِي كِه رَنكها شَانِ اَز سَبْزِي
 بَسِيَامِي زَنْدُ وَرُقِ جَمْعِ وَرَاقِ يَعْنِي سَبْزِ
 الْجَنَادِ بِ جَمْعِ جَنْدِ بَسْتُ بَضْمِ دَالِ وَتَفْخِشِ
 يَرْكُضْنَ دَفْعِ مِي كُنْدُ اَنْ مَلْحَمَا الْحَصَا سَنَكِ
 رِيْزَمَا رَا اَز جِهْتِ پِنَاهِ اَز كَرْمَايِ اَفْتَابِ
 قِيلُوا اَمْرُ جَمَاعَتِ مَذْكَرُ حَاضِرِ اسْتِ اَز قِيلُولِه
 كِه اَرَامِ كَرْدَنْتِ دَر كَرْمَايِ نِيْمِ رُوزِ يَعْنِي
 حَادِي اَنْ قَوْمِ كَفْتُ كِه اَرَامِ كُنِيْد كِه وَقْتُ
 رَفْتَنِ نِيْسْتِ وَاَنَا تَكْرِيشِ وَقَالَ وَاو

برای عطفتست قَالَ فعل لِلْقَوْمِ جار و مجرور
 متعلق بقَالَ محلاً منصوب مفعول له اوست
 حَادِيهِمْ تركيب اضافي تقدیراً مرفوعست
 فاعِل قَالَ وَقَدْ جَعَلْتُ وَاو برای حالیتست
 قد برای تحقیق جعلت فعل است از افعال
 مقاربه وَرُقُ الْجَنَادِ بِ تركيب اضافي
 مرفوع اسم جعلت و این تركيب از قبیل
 جَرْدُ قَطِيفَةٍ است و يَرْكُضْنَ فعل باضمیه
 وَرُقِ كِه متصل با رِز است و فاعلش محلاً
 منصوب خبر جعلت الْحَصَا مفعول يَرْكُضْنَ
 قِيلُوا اَمْرُ حَاضِرِ اسْتِ جُمْلَةُ اِنْشَاءِيَّةٌ محلاً
 منصوبست مَقُولِ قَوْلُكَتِ وَجُمْلَةُ قَالَ وَمَقُولِ
 منصوبست محلاً معطوفت بر جُمْلَةُ تَطْلُنَ بِ اِحْرَاباً
 كِه صفت یوما بوده

واما بدینش وصل بیت را جهت معلومت
 و این بیت از ملحقات جنبش است مجو
 قَالَ إِنِّي لَعَلِّكُمْ مِنَ الْعَالِينَ ^{و اما تقطیعش}
 وَقَالَ لِلْمُفَاعِلِينَ قَوْمٌ حَا فاعِلن دِهِم
 وَقَدْ مَسْتَفْعِلن جَعَلَتْ فَعْلن وَرَقُ الْجَنَّا
 مَسْتَفْعِلن دِبْ يَدُ فَعْلن كُضْنُ الْحَصَا مَسْتَفْعِلن
 رَقِيلُو فَعْلن ^و شَدَّ النَّهَارُ ذِرَاعًا عِطْلُ نَصْفِ ^و
 قَامَتْ فِجَا وَبَهَا نَكْدٌ مَشَاكِلُ ^و
 اما توضیح مفرداتش شَدَّ النَّهَارُ یعنی در
 هنگام اُرتفاع شمس ذِرَاعًا عِطْلُ یعنی
 گویا چست برداشتن دودست و پای آن
 ناکه مجو دودست آن زن دراز کرد و دست
 نَصْفِ یعنی میانه نه پیر و نه جوان قَامَتْ که

برخاست آن زن فِجَا وَبَهَا پس جواب
 داد او را نَكْدٌ جمع نَكْدٌ یعنی زنانی که فرزندان
 نشان نمانده اند مَشَاكِلُ جمع مَشَاكِلُ یعنی
 فرزندان گم کرده اند و بگور کرده اند و اما
 ترکیبش شد النَّهَارُ مصدر است مضاف
 به فاعلش منصوبست بر ظرفیت مجو آتیک
 خُفُوقُ النِّجْمِ یعنی وقت خفوقه و عاملش
 معنای تشبیه است که در کَانَ آوَبُ ذِرَاعًا
 موجود بود ذِرَاعًا عِطْلُ تشبیه ذراعست و مضاف
 محذوف النُّونُ مرفوعست بالف خبر کَانَ
 آوَبُ ذِرَاعًا عِطْلُ نَصْفِ مجرور صفت عِطْلُ
 قَامَتْ فعل ضمیر عِطْلُ که در دست راست
 فاعلش و جمله قَامَتْ مجرور المحل است صفت

بعد از صفت فجاء بها فاء از برای سببیت
وعطف جاء بها فعل و مفعول نكد فاعلش
و مثا کیل صفت نكد و این جمله نیز مجرور است
محلّا معطوفست بر جمله قامت و اما بدعش
غرض از تشبیه بیان سرعت حرکت دو
دست و پای آن ناکه است و درین باب
تضمین است یعنی تعلقی است بیک دیگر نه
آن تضمین که از سر قات شعریه معدود است
و اما تقطیعش شد اللها مستفعل و ذرا
فعلن عا عیطل مستفعل نصف فعلن
قامت فجاء مستفعل و بها فعلن نكد مثا
مستفعل کیلو فعلن
نواحه رحوه الضبعین لیس لیا

۱۵۹
لما نعی بکرها الناعون معقول
اما توضیح مفرداتش نواحه یعنی زنی که
در نوحه کردی مبالغت نماید رحوه الضبعین
یعنی دو دست و بازو و نیزه و نازک لیس
لها نیست مران زن را لما نعی وقتی که
خبر وفات فرزندش آرد بکرها اولین
فرزندش نر باشد یا ماده الناعون
اسم فاعل جمع مذکر صحیح اصلش ناعیون
بود ضمّه بر یاء ثقیل بود برداشتن و از
جهت التقاء ساکنین یاء را حذف کردند
و عین را ضمّه دادند برای حفظ و او جمع
ناعون ماند یعنی خبر وفات فرزند آرنده
چان و معقول صیغه اسم مفعولست بمعنای

مصدر مجهول بآيكم المفتون يعني دران
 هنگام که بان زن خبر فرزندگرا می خود رسید
 نبود و را هیچ عقلی و اما ترکیبش
 نواحه مجرور است صفت عیطل بعد از
 و رخواه الضبعین صفت دیگر لیس فعلست
 از افعال ناقصه لها جار و مجرور با متعلق
 محذوف منصوبست محلاً خبر لیس مقدم
 از جهت ظرفیتش و معقول مرفوع اسمش
 و جمله لیس مجرور است محلاً صفت دیگر
 و لا نعی لا ظرف لیس و نعی فعل بکره
 ترکیب اضافی منصوب مفعولش الناعون
 مرفوع بواو فاعلش و این جمله مجرور است
 محلاً از جهت اضافت لانا و اما بعیش

در لیس لها معقول تریل موجه و بمنزله
 معدوم از غایت تحریر و این متضمن تشبیه
 بلیفت و اما تقطیعش رخواه الض فاعلن
 ضبعین لی مستفعلن س لها فعلن لما نعی
 مستفعلن بکره ما ان فاعلن ناعون مع
 مستفعلن قولو فعلن

نواحه مستفعلن

تقری اللبان بکیفها و بدرعها
 مشق عن تراقیها رعا بیل
 اما توضیح مفرداتش تقری مشق است
 از قرنی که بمعنی خراشیدن باشد یعنی
 می خراشد آن زن لبان بفتح لام از
 سینه جای لب است یعنی گردن بند
 بکیفها بدو دست آن زن و بدرعها یعنی

پیراهن آن زن مُشَقُّ اسم مفعولست
 یا نه یا نه شدم عن تراقیها یعنی از گریه
 جاک شدم بالای استخوانهای سینه
 همچو ترقوم است رعایل کهنه و پاره شده
 موگد معنای مُشَقُّ است و اما ترکیبش تفری
 فعل با فاعلش که ضمیه عیطل است که درو
 ستر است جمله مجرور المحل است صفت
 از آن عیطل دیگر و بقیها ترکیب اضافی جاد و مجرور
 متعلق بتفری و مدد عها مُشَقُّ و او حالیه است
 مدد عها ترکیب اضافی مرفوع است مبتدأ و
 خبرش و جمله اسمیه منصوبست محلا حال
 واقع شده از ضمیه تفری و رعایل خبر بعد از
 خبر و عن تراقیها ترکیب اضافی جاد و مجرور

متعلق بر رعایل و اما بدویش تقدیم عن تراقیها
 بر رعایل از جهت مجرور عایت و زلفت
 و درین سه بیت سابق تمثیل کرده است
 حال ناقد چیست رفتار را برنی که در نوحه کبری
 مبالغت نماید تا بخدی که سینه اش را بخراش
 و گریبان پیراهنش را جاک کند و اما تقطیعش
 تفری الی مستفعلن ن بلف فعلن فیها
 و مد مستفعلن ر عها فعلن مُشَقُّ مفاعیلن
 عن ترا فاعیلن قها ر عا مستفعلن یلو فعلن
 یسعی الوشاة جنایها و قولهموا
 انگ یا ابن ابی سلمی لمقتول
 اما توضیح مفرداتش یسعی فعل مضارع
 یا را با لف قلب کردند از جهت فتح ما قبل

و وجه تمثیل اینست

یعنی می پوید الوشاة یعنی غمازان جمع
 وایش است جنابها یعنی در دو طرف سعاد
 و قولم سخن آن غمازان اینست که ائنگ
 ای پسر پد رسول مقلول بد رستی که تو یا ابن ابی سلمی البته کشته
 و سلمی بضم سین ابوزمیر است که جد
 کعب است بنی ناطم قصید رضی الله عنه و در عرب
 سلمی بضم سین نیست مگر این کس و اما ترکیبش
 یسعی فعل و وشاة فاعلش جنابها ترکیب
 اضافی منصوب بر ظرفیت یسعی و قولم و او
 حالیه است قولم مرکب اضافی مرفوع
 مبتدا را است ائنگ ضمیه منصوب متصل
 اسم ائ مقلول خبر ائ و یا حرف ندا
 و منادی هر گاه که مضاف باشد منصوب

۶۰
 باشد این ابی سلمی منادی مضافست
 به ابی که مضافست به سلمی و جمله نداءیه
 معترضه است میان اسم ائ و خبرش و ائ
 در مثل این محل بفتح همزه و بکسر جائز است
 اگر ائ مفتوح باشد پس جمله ائنگ
 مرفوعست محلا خبر قولم و اگر بکسر همزه می خوانیم
 خبر ائ از این قولم محذوف می باشد که ثابت
 و یا حاصلست و ائنگ مقلول جمله محکیه است
 بعد از قول مجهول قولی ائنی احمد الله و اما
 بدیعتش فصل یسعی الوشاة از جهت استینافست
 گویا گفتند که ای کعب خبر تو پیش سعاد
 چونست جواب داد که یسعی الوشاة الی آخره
 و خطاب بر ناطم در غیبت ناطم بنا بر تصویر

ناظم است در صورت حاضر و تمثیل است باین که
 اگر ناظم زن می بود ما مضمون این جمله را برو
 اثبات می کردیم و اما تقطیعش یسعی الوشا
 مستفعلنه جئا فعلن بنیا و قو مستفعلن لأموا
 فعلن انک یا اب مستفعلن همزه ابن همزه
 وصلت که ساقطست در درج اگر چه که در کتابت
 موجود است اما تلفظ موجود نیست ن ابی
 فعلن سلمی لمق مستفعلن تولو فعلن
 و قال کل خلیل کنت آمله
 لا الهینک انی عنک مشغول
 اما توضیح مفرداتش قال فعل ماضی است
 یعنی گفت کل خلیل هر دوستی که کنت آمله
 امید می داشتم با و لا الهینک نفی مستقبل است

۶۲
 مَوَکَّدٌ بِنُونٍ تَأْکِیدُ مُثَقَّلَةٌ نَفْسٌ مُسْکَلٌ وَحْدَهُ اسْت
 یعنی هر یک از دوستانم گفتند که البته من بشو
 مشغول نمی شوم انی عنک مشغول بدرستی که
 من از تو مشغولم بکار خود و اما ترکیبش و او
 برای عطفت قال فعل است کل خلیل ترکیب
 اضافیت مفعولش و کنت فعل ناقص است
 و ضمیرش و آمله فعل و فاعل و مفعول جمله
 فعلیه منصوبست محلا خبر کان و جمله کنت
 مجرور است محلا صفت خلیل است لا الهینک
 فعل منفی و فاعل و مفعول جمله فعلیه منصوبست
 مقول قول قال انی ان و ضمیرش مشغول
 خبرش و عنک جار و مجرور متعلق بمشغول
 و جمله انی مجزئ انک یا بن ابی سلمی جمله محکیه است

نفس مسکله و حد از کان
 ص

بعد از قول و اما بدعش جمله قال معطوفست
بر جمله یسعی و تغیر باعتبار جمله ماضویه و استقبالیه
بناء بر آنست که در یسعی مقصود استمرار است
نه در قال چه قال جواب التماس یاریست از
دوستان و حمیت ناظم مانع است از آنکه
همیشه از دوستان بی وفا یاری خواهد داشت
دایما باین جواب دهند و بیت آیند دلیل
این معنیست چنانچه آید و فصل جمله اتی عنک
مشغول از برای کمال اتصالست چه این جمله
علت جمله الهینک واقع شده و یا موکدا
بر هر تقدیر مناسب فصل است و جمله را مصدر
کردند باین تا دفع تردد ناظم کشیده ناظم را
امیدی بسیاری در وفای ایشان بود و حاصل

۶۴
نشد تا یو پس ماند و اما تقطیعش و قال کل
مفاعیلن ل خلی فعلن لن کنت استفعیلن مله
فعلن لا الهین استفعیلن ننگ این فعلن بی
عنک مش مستفعیلن غو لو فعلن
فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکموا
فکل ما قدر الرحمن مفعول
اما توضیح مفرداتش فقلت پس گفتم بآن
دوستان که خلوا امر حاضر است جمع مذکر از
باب تفعیل اصلش خلوا بود مجوز خواصمه
را نقل کردند با قبل بعد از حذف حرکت با قبل
پس التقاء ساکنین شد یا را حذف کردند
خلوا ماند یعنی بگذارید مرا سبیلی براه من
تا پیش رسول علیه الصلوة والسلام روم

۱۰۱۰ بالکم یعنی نیست پدرش را و این ترکیب را
 در مقام مدح و در مقام ذم نیز گویند اما
 در مقام مدح مراد نفی نظیر مدح و حست بنفی
 پدرش و اما در مقام ذم یعنی آن کس مجهول
 النسب است اما معنی دوم اینجا النسب است
 و اگر مدح خواهم می شود بنا بر اینست نه آن فکلی
 ما قدر الرحمن پس هر چه خدای تعالی تقدیر
 کرد مفعول کرده شده است و الرحمن صیغه
 فعلانت صفت شبهه است یعنی روزی
 دهنم همه بندگان در دنیا و آخرت نیز بنا
 بر اختلاف مفسران و الرحمن صفت خاص
 بخدای تعالی که پیش اهل ملت بر غیر
 خدای تعالی اطلاق روانیست اما کفر که

۱۰۱۱ بسیله کذاب الرحمن یا مه خواندند از غایت
 غلوی ایشان در کفر و اما ترکیبش فار
 برای بیست و عطف یعنی چون مایوس
 شدم از یاری یاران پس گفتم که خلو
 قلت فعل و فاعل خلوا امر حاضر و او ضمیر
 فاعلش بسیله ظرف خلوا مضاف بیار
 متکلم لا برای نفی جنس است ایا منصوبست
 اسم لا و لام متحکم است نزد اسبویه از جهت
 تاکید معنای اضافت چه لام ظاهره تاکید
 لام مقدّم است و نزد باقی لام از برای
 فصل است میان مضاف و مضاف الیه
 تا منفی نکره باشد و نصبش مستکسر نشود
 چه اگر معروف بودی رفع و تکریر لازم بودی

و خبرش محذوفست تقدیرش لا ابا موجود
لکم پس موجود مرفوع خبرش واقع شده است
وجمله لا ابا لکم جمله معترضه است در میان امر
و جوابش فکل فار از جهت جواب امر است
کل مرفوع مبتدأ مضافست بموصول که ما قدر
و قدر فعل و رحن فاعلش و ضمیر که راجع است
بموصول محذوفست یعنی ما قدره الرحمن
و مفعول مرفوعست خبر کل و جمله اسمیه محلا
مخروست جواب امر بتقدیر شرط و اما بعیش
مسند الیه در قدر الرحمن وصف مخصوص آورد
از جهت استعطاف و طلب ترحم و اما
تقطیعش نقلت خل مفاعلن لوسی
فاعلن لا ابا مستفعلن لکموا فعلن فکل

۶۶
ما مفاعلن قدر الر فاعلن رحن مفع مستفعلن
عولوا فعلن ککل ابن انشی وان طالت سلامته
یوما علی الة حد بآ محمول
اما توضیح مفردات کل ابن انشی یعنی هر سیر ماده و ان
طالت سلامته اگر چه که مدت سلامت و زمان
دولت او در از یک شد یومار و زی علی الة حد بآ
محمول بر آلت مرکب ضعیف برداشته است
یعنی خوب جنان و حد بآ ناکه را گویند که
استخوانهای نشت و گفلش پیدا باشد
از غایت لا غری و اما ترکیبش کل ابن انشی
ترکیب اضافات مترادفه مرفوع مبتدأ
وان طالت سلامته و او حالیه است ان
شرطیه است طالت محلا مخروم فعل

شرطت و سلامته ترکیب اضافی فاعلش
و محمول خبر مبتدأ و محذوف و یوما و علی الیه
حد بآء هر دو طرف محمولست و حد بآء تانیث
از جهت عدم انصراف ^{در موضع جزم} احدث یعنی گوشت رشت صفت الت و جوار
شرط محذوفست که مدلول محمول است و این را
در این چنین جمله این وصل گویند جوارش
البتة محذوف می باشد و جمله من حیث هی جمله
محملاً منصوبست حالت از ضمیر محمول و یا از
مبتدأ آر بنا بر مذهب ابن مالک و اما بدیعش
فصل این بیت از جهت کمال اتصالست که
این جمله دلیل جرأت بر امر تجلیه سبیل
و درین بیت تعریض است بران دوستان که
از ناظم می گریختند از جهت خوف موت

ناظمست

و در تقدیم علی الیه معنای تخصیص است و در
حد بآء استعاضه تصریحیه است که مشبه به را
در جای مشبه تصریح کرده است و اما تقطیعش
کل ابن ان مستفعلن ث و ان فاعلن طالت
سلامتفعلن مته فعلین یوما علی مستفعلن
آله فاعلن حد بآء مخ مستفعلن مولاو فعلن
انیت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول
اما توضیح مفرداتش انیت فعل
محمولست و نفس مشکلم از باب افعال یعنی
خبر داده شدم که ان رسول الله بدرستی
رسول خدای تعالی اوعدنی مرا ترسانیده است
والعفو یعنی در گذشتن از جرم عند رسول

نَزَّو رَسُولِ خدای مَأْمُولِ مَرْجُوسِ و مَرْسُوتِ
 اَزْ حَضْرَتِ رِسَالَتِ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ
 اَنْ دَمِ که ناظم این بیت خواند فرمود که
 الْعَفْوُ عِنْدَ اللَّهِ یعنی چون تو حقیقت رسالت
 مَرَّ اِقْرَارُ و اعتراف نمودی خدای تعالی ترا
 عَفْوِ کرد و اما ترکیبش اُنْبِیتُ اَزْ اَفْعَالِ
 قُلُوبِست که دو مفعول اقتضای کند و چون
 مَبْنِی از برای مفعول باشد مفعول اول قایم
 مقام فاعل می باشد و مفعول دو کد اشیه بر نصب
 پس ضمیه متکلم بارز متصل قایم مقام
 فاعلش و اِنْ رَسُولِ اللَّهِ ترکیب اضافی
 اسم اِنْ و اَوْعَدَنی فعل و ضمیه فاعل دو
 پیتر و مفعول ضمیه بارز متصل و نون

می باشد

از برای و قایه است یعنی بَرِ حَقِّهِ فِعْلُ است
 از دخول کسر و این جمله محلا مفعول خبر
 اِنْ و اَنْ با اسم و خبر منصوبست محلا مفعول
 اُنْبِیتُ واقع شده است و الْعَفْوُ و اَوْحَالِیه
 الْعَفْوُ مفعول مبتدا و مَأْمُولِ خبرش و عِنْدَ
 رَسُولِ اللَّهِ ترکیب اضافی ظرف مَأْمُولِ و جمله
 منصوبست محلا حال واقع شده است از
 فاعل اَوْعَدَنی و اما بدیش جمع ابیات
 سابقه توطیه سلطان این بیت است و غرض
 ناظم از این ابیات سابقه چنانچه مذکور شد
 استعطاف حضرت رسالت می بود و در
 ذکر عند رسول الله یا عاده رسول اشعار است
 بآن که تصدیق من بحقیقت رسالت تو مقرر است

با وجود معنای استلذا ذکره اغذ ذکر
نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کر رثه
یتضوع و تقدیم عند رسول الله چون شعر
اختصاصی بود هر آینه رسول علیه الصلوة
والسلام عکس اختصاص فرمود که العفو
عند الله یعنی عند الله مأمولست نه نزد ما بطریق
قصر افراد اگر چه تقدیم از برای اتمام و
و محافظت وزن شعری توانست بودن
پس حضرت محمدی علیه الصلوة والسلام
درین معنی راه توحید را به ناظم اعلام فرمود
و راه ادب رعایت کرد که آداب خدمت
درش آنرا میسر است. گو از ادیب
ادب بینی گوشمال یافت و فصل این بیت

79 از جهت کمال انقطاع از ابیات سابقه
باعتبار مضمون و اما تقطیعش اینست
ان یتفعّلن رَسُو فَعِلن لَ الله اَوْ
مستفعّلن عَدَنی فَعِلن وَالْعَفْوُ عَنْ مُسْتَفْعِلن
وَرَسُو فَعِلن لَ الله مَا مُسْتَفْعِلن مَوْلُو فَعِلن
مَهْلًا هَذَا الَّذِي اَعْطَاكَ نَافِلَةً اَلْ
قرآن فیها مَوَاعِظٌ وَتَفْصِیلٌ
اما توضیح مفرداتش مهلاً یعنی مهلت ده
یا رسول الله مهلت دادی منی هَذَا که
هدایت داد الَّذِي اَعْطَاكَ آن خدای که
بتو داد نَافِلَةً الْقُرْآنِ قرآنی را که اَوْزِیَا
دست بر باقی عطایای خدای تعالی و قرآن
در لغت مصدر است بمعنای قرأت بغلبه

عَرَفَ عَامَ مَخْصُوصِ كَشْتِ بَرای مجموع مُعَيَّنِ
 از کتاب الله که مَقْرُوء است بر زبانها پندگانه
 حَقِّ رِفْهًا مَوَاعِظُ جَمْع مَوْعِظَةٍ است یعنی
 در آن نَافِلَةُ قرآن نصیحتهاست سوال
 اگر گویند مَوَاعِظُ جَمْع مَوْعِظَةٍ است نه جمع
 مَوْعِظَةٍ چه یَا مَفَاعِیلِی باید که یَا در مقابله
 و او باشد همچو معلوم جمع معلوم و یَا در مقابله
 اَلِفِ همچو مصابیح جمع مصباح تا که از جهت
 وَاو و اَلِفِ مَرْدُو کسره ما قبل یا گشته باشد جواب گویم
 یَا مَوَاعِظُ منقلب نیست بل یَا از برای
 اشباع کسره عین است و تفصیل یعنی در آن
 نَافِلَةُ قرآن تفصیلت یعنی بیانهها امور مجمله
 و مشکله است و اما ترکیبش مَثَلًا مَفْعُول

مطلق است عاملش محذوف یعنی اَمْرٌ
 مَثَلًا مَدَاکِ فِعْل و مَفْعُول و الَّذِی اسم موصول
 مَثَلًا مَرْفُوعَتِ فاعِل مَدَاکِ اَعْطَاکَ فِعْل است
 از افعالی که دُو مَفْعُول اقتضای کند ضمیر
 مَرْفُوعِ مَسْتَرِ فاعلش راجع بموصول و کاف
 مَفْعُولِ اَوَّلِش و نَافِلَةُ القرآن ترکیب اضافی
 مَفْعُولِ دُومِش رِفْهًا جَار و مَجْرور با متعلق محذوف
 مَرْفُوعَتِ مَثَلًا خیر است مَقْدَمٌ بَر مَبْدَا که
 مَوَاعِظُ است و تفصیل معطوف بر مَوَاعِظُ
 و مَوَاعِظُ جمع است و ضیفه منتهای جموع است
 ولی تنوین داخل شد از جهت ضرورت
 شعر جنانچه آید و جمله رِفْهًا مَوَاعِظُ منصوب است
 مَثَلًا حالت از نَافِلَةُ القرآن و اما بدعیش

فصل این بیت برای کمال اتصال است چه
 طلب مثل از متهمت امید عفو است و مسند
 الیه دارد مهادک الذی اسم موصول آورد از
 جهت تفخیم و تعظیم و جمله مهادک اینجا مجازاً
 از طلب هدایت او دوامش چه بحسب اصل
 الوضع اخبار است منقول شرم بسوی انشاء
 برای انکرا خیال در موضع دعا واقع شد است
 پس مراد از هدایت یا مطلق هدایت و تپاش
 باشد چنانچه ظاهر است یا هدایت مخصوصه که
 هدایت بعفو است و مثل ناظم و اما تقطیعش
 مهلاً مهلاً مستفعلن ک الذی فاعل اعطاک
 تا مستفعلن فله ال فاعل قرآن فی مستفعلن
 یا مواء فاعل غیظ و تف مستفعلن صیلو فاعل

فاعل

لَا تَأْخُذْنِي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ
 أَذِيبْ وَأَيْنَ كَثُرَتْ فِي الْأَقَاوِيلِ
 اما توضیح مفرداتش لَا تَأْخُذْنِي بَصِيغَه
 فعل تاکید نهی است یعنی مرا از اینها زکیر اما
 در عرف و اصطلاح سوال و تضرع گویند
 چرا که مخاطب اعلاست از روی مرتبه باقوال
 الوشاة سخنهای غمازان و لم اذیب من
 گناه نگردم فعل جحد است و این کثرت اگر چه
 بسیار شدنی در حق من الاقاول جمع
 اقوال که جمع قولت یعنی سخنها یا ایشان
 و اما ترکیبش لَا تَأْخُذْنِي فعل و فاعل
 و مفعول باقوال الوشاة مرکب اضافی
 جار و مجرور متعلق بَلَا تَأْخُذْنِي و لم اذیب

و اوجایه است لم اذینت باضمیه سیته
 جمله فعلیه محلاً منصوب حالت از مفعول
 لا تأخذنی و ان کثرت ان برای وصلست
 و در اصل برای شرطیت بود کثرت فعل
 الا قایل فاعلش و فی جار و مجرور متعلق
 بکثرت این جمله محلاً منصوبست حال واقع شد
 یا حال مترادفه اگر ذوالحال مفعول لا تأخذنی
 باشد و یا حال متداخله اگر ذوالحال فاعل
 لم اذینت و اما بدویش چون در میان
 این بیت و بیت سابق اتصال بر کمال بود
 بنا بر آن که عدم اخذ موکد مصل داد نیست
 و در اقوال و اقایل جناس البعض است
 و اما تقطیعش لا تأخذن مستفعلنی باقی

در مورد ص

فاعلن و ال الوشا مستفعلن و لم فعلن
 اذینت و ان مستفعلن کثرت فعلن فی الا قایل
 مستفعلن و یلو فعلن
 لقد اقوم مقاماً لوقیوم
 اری و اسمع ما لویسم الفیل
 اما توضیح مفرداتش لام از برای جواب
 قسم محذوفست قد که داخلست بر فعل مضارع
 غایب آنست که برای تعلیل باشد مگر
 نادرا بگو قد یعلم الله المعوقین که از برای
 تحقیقست و درین محل نیز برای تحقیقست
 اقوم فعل مضارع نفس متکلم و حده اش
 اقوم بود و از عادات اهل صرفست که حرف
 علت متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن باشد

چون ص

حرکت را بر ما قبل نقل میکنند پس ضمیه و او را
 بقاف نقل کردند اقوم شد مقام اسم مکان
 از یقوم اصلش مقوم بود بوزن مفعول
 باز بنا بر عادت سابق فتحه و او را بر ما قبل
 نقل کردند پس حرف علت متحرک بود
 در اصل و ما قبل مفتوح الان و او را بالف
 قلب کردند مقام شد و اعلال یقوم همجو
 اعلال اقومست یعنی نخذ که تحقیق استاد
 در مقامی که اگر بایستد در آن مقام آری
 و می بینیم و اسمع و می شنوم ما لو سمع الفیل
 آنرا اگر او را فیل شنود و اما ترکیبش
 لقد اقوم جواب قسم نخذ وقت یعنی و الله
 لقد اقوم و اقوم فعل و فاعل و مقاما

یا بیند
ص

ظرف لو یقوم به لو حرف شرط یقوم فعل
 شرط به جار و مجرور متعلق به یقوم و ذاء
 در بیت این است آری فعل و فاعل بدست
 از اقوم و اسمع معطوفت بر آری ما لو
 یسمع الفیل ما و موصولت و جمله شرطیه
 صله او و عاید نخذ وقت یعنی لو یسمع الفیل
 و ما و موصول محلا منصوب است مفعول آری
 یا اسمع بنا و بر اختلاف مذهبین در تنازع
 و اما بدویش در این بیت تضمینی است
 چه جواب لو در بیت اینم است و در ایهام
 نخذ و نکر مفعول آری و اسمع با وجود حذف
 تخمینی است که خفی نباشد و در اقوم و یقوم
 و اسمع و یسمع جناس البعض است و اما تقطیعش

چه از دوم
 ۷۷

لَقَدْ أَتَوْا مُفَاعِلِينَ مُمَقَّاهُ فَعِلْنَ مَا لَوْ يَقُو
 مستفعلن م م به فعلن ا ر ي و ا س مفاعِلن
 مَعَ مَا فَعِلْنَ لَوْ تَسْمَعُ ا ل مستفعلن فیلو فعلن
 لَظَلَّ يَرْعُدُ ا لَّا اَنْ يَكُونَ لَهُ مَا
 مِنْ الرَّسُولِ بِاِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيلُ
 اما توضیح مفرداتش ظَلَّ بمعنای صار
 یعنی اگر در مقامی که مَنْ ایستاده ام و آن
 سخن که بمن شنوم و آنچه مِنْ می بینم اگر فیل
 دیدی لَظَلَّ یَرْعُدُ بر آینه فیل لرزان گشتی
 ا لَّا اَنْ یَكُونَ که مگر که باشد مَرُوراً مِنْ الرَّسُولِ
 از رسول خدا بآذنِ اللَّهِ بآسان گردانیدن
 خدای تعالی تَنْوِيلُ دادنِ اَمَانٍ و اما
 ترکیبش لَظَلَّ لَامٌ رابطه جواب لَو است

و ظَلَّ

و ظَلَّ فَعِلْتَ از افعال ناقصه ضمیر مستتر ظَلَّ
 اِسْمُ ظَلَّ و جمله یَرْعُدُ منصوبست محلاً خبر او
 الا حرف استثناست و پیشنی منه
 محذوف است یعنی لَظَلَّ یَرْعُدُ فی جمیع الاوقات
 و اَنْ حرف ناصبه است یَكُونَ منصوب
 بَاَنْ و مجموع در تاویل مصدر مضاف الیه زمان
 محذوف یعنی اگر فیل در جای مَنْ ایستادی
 لرزان گشتی در همه اوقات مگر در وقت
 بودنِ اَمَانٍ از رسول علیه السلام و یَكُونَ
 فَعِلْتَ از افعال ناقصه تَنْوِيلُ اسمش و که
 جار و مجرور مقدم با متعلق محذوف منصوبست
 محلاً خبرش و بَاِذْنِ اللَّهِ مرکب اضافی است
 جار و مجرور متعلق بتَنْوِيلُ و مصدر در ظرف

من الرسول جار و مجرور
 حال و افعالیست از ضمیر تَنْوِيلُ
 در استثناءست

سینه نویسنده

مقدم عامل باشد چو فلما بلغ معه السعي که
 گفته اند السعي در معه عاملست و اما بدین
 حذف عامل یزید که عبارتست از حضرت
 رسالت از بهر تعین فاعلست و می تواند
 بودن که از جهت تعظیم فاعل باشد و اما
 تقطیعش نطل یزید فاعلن عدال فعلن
 لا ان یکو مستفعلن ن که فعلن من الرسول
 مفاعلن ل یاز فعلن ن الله تن مستفعلن
 ویلو فعلن حتی وضعت یمنی لا انا زعه
 فی کف ذی نقات قیل القیل
 انا توضیح مفرداتش حتی وضعت یمنی
 ایستادن من بر سر و لرز باین معنایست
 رسید که نهادم دست راست خود را لا انا زعه

که هیچ نزاع نمی کنم فی کف ذی نقات
 در دست مردمی که صاحب انتقامهاست
 قیل القیل و هر چه گوید سخن بهمانست
 و اما ترکیبش حتی وضعت حتی حرف
 عاطفهست و جمله وضعت معطوفست بر جمله
 لقد اقوم یمنی ترکیب اضافی مفعول وضعت
 لا انا زعه فعل منفی و ضمیر فاعلش مستتر در
 و ضمیر مفعولش باز متصل و این جمله محلا
 منصوبست حال واقع شده است از فاعل
 وضعت فی کف ذی نقات ترکیب اضافی
 جاز و مجرور متعلق بوضعت قیل ترکیب
 اضافی مبتداست القیل خبرش و این جمله
 محلا مجرور است صفت ذی نقات و اما

بدیعیش پس فصل جمله قیل القیل از جهت
کمال اتصال و اضافت قیل برای استغرا
محو ضربی زید اقاما و القیل خبر است معرف
بلام چندی مفید حصرا اضافیت یعنی همه
سخنها سخن او است نه سخن مخالفانش و اما
تقطیعش حتی وضع مستفعلن ت بی
فعلن بی لا انا مستفعلن زعه فعلن بی کف
ذی مستفعلن نقما فعلن ت قیل ال
مستفعلن قیلو فعلن

لذاک امیب عنیدی اذ اکل کلمه
وقیل انک منسوب و سؤال
اما توضیح مفرداتش لذاک اشارت
بسوی ذی نقما که عبارتست از حضرت

اسم اشارت
مرفوع محلا

رسالت علیه السلام یعنی والله ان حضرت
میب تراست پس امیب افعل تفضیل
باشد بهر مفعول اذ اکل کلمه در هنگام مکالمت
با وی و قیل و گفته شد انک بدیعی تو
ای کعب منسوب یعنی نسبت کرده شد
بعد اوت و مخالف و سؤال پرسیده یعنی
خواهند پرسیدند آنچه که در حق رسول علیه
السلام گفته شد و اما ترکیبش لذاک لام
برای توطیه قسم است و لام ابتدا هم تواند
بودن و ذاک مبتداست و امیب خبرش
و عنیدی ظرف مکان امیب و اذ ظرف
زمان او و جمله اکل فعلن فاعل و مفعول
مجرور است محلا باضافت اذ و جمله قیل

شده

مجرور است معطوفت بر جمله اگلمه و انگ
 منسوب جمله موکلمه بآن که رفع خبر و نصب
 ایشم می گرداند و این جمله موکلمه محلا مرعوت
 قایم مقام فاعل قیل پس این یکسره نمره
 می باید برای آنکه مقول قولست و مسؤل
 معطوف بر خبر این و اما بدو عیش درین
 بیت تفسیر است یعنی تعلیق است بر بیت
 آینده چه صله افعیل تفضیل یا بمن و یا بلام
 و یا باضافت می باشد اینجا بامن است
 که در بیت آینده است و ناظم که مخاطبست
 جمله انگ مسؤل و منسوب اگر چه منکر
 حکم نیست فاما چون بر ناظم بعضی از امارات
 انکار ظاهر شد و آن بعض این بود که چرا

نمودنی تماشایی در حضور مجلس شریف حضرت
 رسالت علیه السلام با وجود جریمه عظیمه که
 از و منقول و مشهور می بود پس گانه که
 منکر سوال و نسبت گشت و این قصه همچو
 قصه ابنی عکک فیهم رباح واقع شده است
 و اما تقطعش لذاک اه مفاعیلن
 یب عن فعلن دی از اکل مستقلن
 لمه فعلن و قیل ان مفاعیلن نک من فعلن
 سوب و من مستقلن اولو فعلن
 من خادر من لیوث الاسد مسکنه
 من بطن عثر عیس دونه غیل
 اما توضیح مفرداتش من خادر یعنی
 آن حضرت پیش من میبید تراست از شیرینی که

در پیشه پنهانست من لیوث الاسد جمع علیت
 و اسد یعنی شیر از شیران شیران مسکنه
 جای سکون آن شیر من بطن عثر از شکم
 و ادی که مشهور است بعثر غیل پیشه است
 دونه یعنی پیش او و دونه بمعنای خلف یعنی
 هم می آید پس از قبیل اصدا د باشد غیل
 پیشه دیگر است و اما ترکیبش من خادر
 جاز و مجرور متعلق است با هیب من لیوث
 الاسد ترکیب اضافی جاز و مجرور با متعلق
 محذوف مجرور است محلاً صفت خادر است
 مسکنه ترکیب اضافیست مبتدا و من بطن
 عثر ترکیب اضافی باز و جاز و مجرور با متعلق
 محذوف خبر مبتدا است و عثر مفتوحه

اند
 م

در جای جر از جهت عدم انصرافش و علت
 منع صرفش وزن فعلست و علم و غیل
 خبر بعد از جر دونه غیل دونه ظرف مستقر
 مضاف و غیل دوم فاعلش و این جمله
 ظرفیه مرفوعه محلاً صفت غیل اول
 و غیل منکر مکرر شد از جهت قصد معنای
 غیر آن دیگر است همچنان که فرمود ان مع
 العسیر را ان مع العسیر را گفته اند که
 سیر دو و عسیر یکست اذ اضاقت بک البلوی
 ففکر فی الم نشرح و عسیر بن سیرین
 اذ افکرته فافرح و اما بدیش لیوث
 الاسد مبالغه است که مخفی است چنانچه
 گویند مردم دست و در غیل دونه غیل

اشارت بر آنک آن شیر از اقصای
 بیشه است که بصر اهر گزنیان است و آنچنان
 شیر در غایت شجاعت می باشد و اما تقطیعش
 من خادر مستعملین من لیونفا علین رث
 الاسد من مستعملین کنه فعلین من بطن
 عث مستعملین شرعی فعلین ل دونه مستعملین
 غیلو فعلین ما یغذو فیلم ضر غامین عیشها ما
 لحم من القوم مغفور خراذیل ما
 اما توضیح مفرداتش یغذو چاشته
 می خورد آن شیر فیلم ضر غامین پس
 گوشت میخوراند آن دو شیر که بچکان
 و نیست عیشها زندگانی آن بچکان لحم
 گوشتیست که من القوم از مردم مغفور که

۷۹
 بچاک آلوده است آن گوشت خراذیل
 پان پان است و اما ترکیبش جمله یغذو
 صفت بعد از صفت مر خادر را فیلیم فار
 برای عطف جمله یلم است بر جمله یغذو
 و ضر غامین مفعول یلم عیشها ترکیب اضافی
 مبتدا از لحم خبر من القوم جازو مجرور با متعلق
 محذوف صفت لحم مغفور صفت دیگر
 خراذیل بچکان و اما بدیش علت وصل
 معلومست و بیان آنک چاشته آن شیر
 از گوشت آدمیست از جهت بیان کمال
 شجاعست و اما تقطیعش یغذو فیلم
 مستعملین لحم ضر فعلین غامین غی مستعملین
 شها فعلین لحم من ال مستعملین قوم مع

فاعلن فوراً مستعملن ذیلو فعلن
 اذ ایسا و رقرنا لا یحیل له
 ان تیرگ القرن الا وهو مغلول
 اما توضیح مفرداتش اذ ایسا و رقرنا
 یعنی وقتی که آن شیر با شیر دیگر غریب کند
 قرن بفتح هم باشد و بکسر همسر اکویند
 و اینجا هر دو جایز است و لا یحیل حلال نباشد
 مر آن شیر را ان تیرگ القرن که ترک
 کند آن هم سر را الا وهو مغلول یعنی مکر
 در آن هنگام که آن هم سر شکسته شده
 باشد و اما ترکیبش اذ اظرف زنت
 متضمن معنای شتر طست و قاعد نحو یان
 است همیشه جزء او در و عامل باشد یا و

تیرگ

فعل ضمیر پستکن فاعلش عاید بسوی خار
 قرنا مفعولش و جمله فعلیه محلاً مجرور است
 برای اضافت اذ او لا یحیل فعل منفی و له
 جار و مجرور متعلق بلا یحیل ان تیرگ القرن
 ان ناصبه فعل مضارع و تیرگ منصوب
 با و و با او در تا و مل مصدر محلاً مفعول
 فاعل لا یحیل و القرن مفعول تیرگ و لام
 در القرن برای عهد خارجی است بنا بر قاعده
 مقررده که هرگاه که او لا اسم منکر مذکور شود
 بعد از آن معرف مذکور شود مراد معنای
 اولین می باشد و لا یحیل جزا اذ او عامل
 در و و جمله لا یحیل با مفعولاتش مجرور است
 محلاً صفت خار در است بعد از صفت الا

برای استثناء مفرغست و مستثنا منه محذوف
یعنی لایترک القرآن فی جمیع الاحوال الا
فی حال نهیمیه و هو مفلول و او حالیه است
هو مبتدأ مفلول خبرش و جمله منصوبه
محل حال واقع شده است از قرآن و اما

بدیعیس پس لایحل مجاز است از معنای
امتناع از ناشکیستن نمیه همچو عاقل و مکلف
و زاهدی که امتناع کند از حرام نفس دنیا
استعاره مکنیه و استعاره تخیلیه باشد

استعاره مکنیه اما اول پس تشبیه ناظمست شیر را بزاهدی
است و امتناع حرام را که لازمه زاهد بود که مشبه
به است اثبات کرد از برای شیر آن
اثبات را استعاره تخیلیه خوانند و اما

تقطیعش اذ ایسا مفاعله و رقر فعلن
نأ لایحل مستفعلن ل که فعلن آن تیرک
ال مستفعلن قدن ال فاعله لا و هو مفلول
مستفعلن باسکانی از و هو چنانچه مذکور شد
لو لو فعلن **ه** منه تظل سباع الجوارحه **ه**
و لایمشی بوادیه الا راجیل **ه**

اما توضیح مفرداتش منه تظل بمعنی نصیه
یعنی از آن شیر گردید سباع الجوارحه درندگان
زمین فراخ ضارحه بضاد و زاء معجمین اسم
فاعلت مفرد مونث یعنی تم زده و ساکت
گشته و لایمشی مجهول فعل یف استقامت
از باب تفعیل باز داشته می شود از رقرش
بوادیه در ده آن شیر الا راجیل

بِیَا دِکَانِ جَمْعُ ارْجَالَتْ بِمَجْزَا اَنَا عِمَّ جَمْعُ اَنْعَامٍ
 وَاَرْجَالُ جَمْعُ رَجُلَتْ بِمَجْزَا اَنْدَاخُ کِهْ جَمْعُ حَشِیَّتْ
 وَرَجُلُ اسْمُ جَمْعُ رَا جَلَتْ بِمَجْزَا رُکْبُ وَرَا کِبْ
 وَاَمَّا تَرْکِیْشْ مِنْهْ جَارُ وِجْزُ وِجْزُ وِجْزُ تَطْلُ
 وَتَطْلُ فِعْلَتْ اَزْ اَفْعَالِ نَا قِصَّةً وَبِیَا عِ الْجَوْ
 تَرْکِیْبِ اِضَافِیٍّ فَوْعِ اسْمِ تَطْلُ وَضَامِنْهْ
 مَنْصُوبِ خَبَرِشْ وَاِیْنِ جُمْلَهْ مَحَلَّاهُ مَجْرُورُ
 صِفَتْ خَاوَرِ بَعْدَ اَزْ دِیْکَرِ وَلَا یَمِشْ مَوْطُوسْت
 بَرِ تَطْلُ وَاِیْنِجَا تَرِ مِنْهْ مُقَدَّرَانْتِ جِهْ هَرْ کَاهْ کِهْ
 مَفْعُولِ مُقَدَّمِ شُودِ بَرِ عَامِلَانِ دَرِ اَنْجَا تَنَازُعِ
 مَتَّصُورِ نَمِی شُودِ اَزْ بَرِ اَنْکِ عَامِلِ اَوَّلِ مُتَعِیْنِ اسْت
 بَعْلِ پِشْ مِمَّهْ خَوِیَانِ بُوَادِیْهْ تَرْکِیْبِ اِضَافِی
 جَارُ وِجْزُ وِجْزُ تَطْلُ بِلَا یَمِشْ اَلَا رَا جِیْلُ

قَا یَمِّ مَقَامِ فَا عِلْ لَا یَمِشْ وَاَمَّا بِرِیْعِشْ
 تَقْدِیْمِ مِنْهْ لَفْظًا وَتَقْدِیْرًا بِرِیْعِشْ اَزْ جِهْتِ
 اَفَادَهْ مَعْنَایِ حَصْرِ اسْتِ یَعْنِی سَکُوتِ جَانُورَانِ
 دَرِ زَنَمِ وَتَرْکِیْبِ وِیْمِ بِیَا دِکَانِ نِیْسْتِ مَکَرِ
 اَزْ مِیْسْتِ اَنْ شِیْرِ وَقِصَّةً فَضْلِ خُودِ رُوشِنِ اسْت
 وَاَمَّا تَقْطِیْعِشْ مِنْهْ تَطْلُ مُسْتَفْعِلِنِ لُ سَبَا
 فَعِلْنِ عِ الْجَوْضَا مُسْتَفْعِلِنِ مَرَّةً فَعِلْنِ
 وَلَا یَمِشْ مَفَاعِلِنِ شِیْ بُوَا فَا عِلْنِ دِیْ
 اَلَا رَا مُسْتَفْعِلِنِ جِیْلُ فَعِلْنِ
 وَلَا یَزَالُ بُوَادِیْهْ اَخُو ثَقْتَهْ
 مَطْرَحِ الْبَرِّ وَالْاَدْرِ سَانِ مَکُولِ
 اَمَّا تَوْضِیْحِ مَفْرَدَاتِشْ وَلَا یَزَالُ یَعْنِی
 مِمِشْ بُوَادِیْهْ دَرِ پِشْ اَنْ شِیْرِ اَخُو ثَقْتَهْ

یعنی صاحب اعتماد بشجاعت خوش مطرح
البز جامه و سلاح آن دلیر انداخته شد
والد رسان بکسر الدال جمع در پس است
و جامه‌اش پاره پاره گشته و انداخته با گول
کوششش خورده شده و اما ترکیبش
و لا ینزال معطوفست بر لا یشی و فعل است
از افعال ناقصه اخو ثقیه مرکب اضافی
اسم لا ینزال و بوا دیه مرکب اضافی باز و جا
و مجرور با متعلق محذوف منصوبست محلاً
خبرش و مطرح البز اسم مفعول مضاف
بقایم مقام فاعلش مرفوعست صفت
اخو ثقیه و اخو چون مضافست به نکره
باز نکره است و اسم مفعول نیز هرگاه بمعنی

حال و یا بمعنای استقبال باشد از اضافت
تعریف کسب نمی‌کند هر چند که مضاف الیه
معرفه هم باشد از جهت انجذاب بسوی فعل
مضارع که اصل است در نگارتن بوا سبطه
مشابهت تا آنکه سوال اگر گویند لا ینزال
برای معنای استمرار است و مطرح البزیم
بایستی بمعنای استمرار بودی و این خود
مقرر است پیش بخوان که اسم فاعل و مفعول
هر گاه که بمعنای ماضی و یا بمعنای استمرار
باشد از اضافت تعریف کسب نمی‌کند پس
نمی‌تواند که صفت نکره واقع شود جواب گویم
لا ینزال و لا ینزال برای استمرار خبر است
مرا استمرار از برای استمرار هر چیزی که

در حین او واقع شود پس هر چند که در جمله
لَا يَزَالُ اسْتَمَرَّ ارْ مُعْتَبَرٌ نَسْت و در صفت اشمش
معنای حال و یا معنای استقبال مراد تواند
بودن پس اشکال لازم نیاید و الدررستان
مجرورست و معطوف بر البز و ما گوی صفت

بعد از صفت و اما بدیعیش تکرار یو ادیه
درین بیت با وجود آنکه مذکورست معطوف

علیه از جهت تنویل است و اما تقطیعش
و لا یزأ مفاعلهن ل یوا فعلین ویه اخو
مستفعلن ثقیه فعلین مطرح ال مستفعلن یز
والد فاعلهن در سان ما و مستفعلن کو لو فعلین

این الرسول کنور یستغناء به
مهند من سیوف الله مسئل

اما توضیح مفرداتش ان الرسول بدستی که
حضرت رسالت علیه السلام کنور تحقیق که
نورست یستغناء به یعنی با او توان روشنی
یافتن در راه حق که بظلمات نفسانیه تاریک
بود مهند یعنی شمشیرت پیو لاد مندی من
سیوف الله از شمشیرهای خدای تعالی مسئل
بدرا من از غلاف روایت کردند که رسول
علیه السلام این بیت بسمع مبارکش رسید
برده شریفش را بر ناظم انداخت از آن
جهت این قصیده را برده خواندند و آن
قصیده میمیه که برده مشهور ظاهر آنست که بنا
بر تشبیه است باین قصیده چنانچه ناظمش هم
از نحو همین بحر بسیط اختیار کرده است

بعضی خود می گویند که اسم او بر روزه بود از جهت
 بد آئنت انما از عمارت خویش بشرف
 اشارت حضرت رسالت علیه الصلوة
 والسلام در منام چنانچه قصه اش
 مشهور است وقتی که آن قصیده را حال چنان
 باشد و این که از صحابی صادر شد و بر پیغمبر
 مبارک حضرت محمدی صلوات الله علیه
 رسید و بسبب این شرف لباس حضرت
 مدوح یافته پس اگر این قصیده را خواص
 نباشد که امین را باشد و اما ترکیبش الرسول
 منصوبست اسم ان لنور من فروع خبرش
 لام از برای ابتداست که مفید زیادتیا تاکید
 یستغناء فعل مبنی برای مفعول به جار

آن آعمی

ناظم

و مجرور محلا مرفوع قایم مقام فاعل یستغناء
 واقع شده است ممتد خبر بعد از خبر من
 سیوف الله ترکیب اضافی جار و مجرور متعلق
 محذوف مرفوعست محلا صفت ممتد است
 و مسؤل صفت بعد از صفت و اما بدویش
 ان و لام ابتدا و جمله اسمیه هر سه برای
 تاکیدند و تاکید از جهت دفع شک و یا رفع انکار
 مخاطب می آید و هرگاه که انکار مخاطب اندک
 بود بیک تاکید اکتفا کنند و اگر بیشتر بود
 آلت تاکید را بیشتر آرند و صحایبان رضوان الله
 علیهم که در آن مجلس شریف و در حضور
 لطیف بودند گویا با سلام ناظم منکر بودند
 بکمال انکار پس برای دفع انکار ایشان

در تاکید بر چه که تا متر است ایراد فرمود
یعنی من این کلام را از صمیم قلب و خلوص
اعتقاد می گویم نه از برای ریا و نمعه و حمل
نور و مهند بر رسول علیه السلام تشبیه بلیغیت
بناء بر مذنب محققان اگر چه که بعضی استعاره
هم گفته اند چنانچه که گذشت و استعاره به استعاره
تر تشبیه بلیغیت چه سبب استعانت
بودن ملائم نور است و همچنان اثبات
مسلول استعاره تشبیه است مر آن تشبیه را که
در مهند بود ملائمت خود ظاهر است و حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام تصدیق این
ترشیح فرموده است که بوده مبارک را
به ناظم پوشانیدم و خویش از پرده بوده

ووجه ص

بدراست و این ظرافت از قبیل معجزات است
و دیگر چون از تشبیه ناظم تنویل مفهوم
می بود رسول علیه الصلوة والسلام آن
تنویل را به تنویل تبدیل فرمود و درین معنی
اغرابست یعنی ششیری که از غلافش در
دیگر اندازد رحمت و الم رساند و من از پرده
بدراستیم ترا رحمت و عطا رسانم و مقصود
ناظم ازین قصید عفو جیمه و بخشش زلت
خویش می بود حضرت رسالت علیه السلام
آن مقصود را بفعل ادا کرد نه بقول پس
اگر شاد بود بر همه حاضران که بعل کار بر آید
بسخن ممکن نیست و دیگر آنکه در فعل صنعت
تناسی جریه است و این الطف است بدانکه

در بیان معنای نور بطریق علم بلا غت
 آخنانست که گفتیم اما تحقیق حقیقت معرفت
 نور بودن رسول علیه الصلوة والسلام
 حقیقتست که فرمود که اول خدای تعالی نور
 مرا بیافرید و از نور من همه موجودات را آفرید
 و لیش نیست که سایه اش بر زمین نمی افتد
 این عجب نیست که نور را سایه نباشد و این عجبست
 آن لباسها و کثیف که می پوشید همچو شال
 و عبا آنها هم بجا و رت جسم لطیف او لطافت
 پیدا کردندی که ذره از او صاف نکثافت دریشان اثری
 موجود نبود و چون عیش با وجود آنک
 از نور حضرت محمدی علیه السلام آفرین شده است
 و در اخبار مذکور است که عیش را مفتاد حجابست

۱۷ چه اگر آن حجابها نبودندی همه زمینها و آسمانها
 و آنچه در اینهاست سوخته گشتندی پس نور
 حضرت رسالت را عبا و شال حاجت نموانند
 بودن و اگر چنانچه این کلمه سابق نبودی که
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین همه
 عالمیان در نور آن حضرت شدند و حجاب
 در قد شریف آن حضرت انوار مشایخند هر یک
 بقدر متابعت او در پسن شریفه او بآن
 نوع که مناسبت پیدا کرده باشند بآن قدر
 از آن نور شریف محظوظ می باشند و انهایی که
 هیچ مناسبت متابعت حاصل نکرده باشند
 ایشان هرگز نبینند پس بآن طعن دراز
 کنند و آن بی معرفتانی که او را آنست که

مضمحل و مثلاً شیء

در آتش جهنم ابد الابدین سوخته شوند
 چون بر دسلام نور محمدی نباشد از الم حمیم
 و عذاب نازحیم ناکزیرست و هر که دست
 بدامن متابعت او زند نا امید گردد و از آن حضرت
 امیدوار بود در لطف قیاده ام
 امید کرد در ت نشوم نا امید باز
 از کار سازی دل خود عاجز ام
 هم تو ز راه لطف گرم کار مایسا
 گر یک نظر کنی بدل سوخته جگر
 بازش مانی از تف بجز آن جان کدا
 ز خدمت کرده ام بسیار تقصیر
 چه تدبیری ای نبی الله چه تدبیر
 کنم در خواستی زان روضه پاک

که یک خواهش کنی در کار این خاک
 براری دست از آن بر دیمانی
 نمایی دست بردانکه که دانی
 که نظر از راه عنایت کنی
 جمله مهمات کفایت کنی
 دایره بنمای بانگشت دست
 تا بتو بخشید شود هر چه هست
 با تو تصرف کند وقت کار
 از پی امرش مشت غبار
 با که پناهم تویی بی نظیر
 در که کزیم تویی دستگیر
 خاطر از معرفت ابا دکن
 کردم از بار غم آزاد کن

نَزَلَ حَتَّىٰ بَرَأْنَاكُمْ رَسَا مَعْرِفَتِ خَوَاشِجِ بَاغِمْ رَسَا
 وَأَمَّا تَقْطِيعُشَ إِنَّ الرُّسُولَ مُسْتَفْعِلُن لِّلْكَوْ
 فَعِلُن رُسُخًا مُسْتَفْعِلُن رُسُخًا فَعِلُن
 مَمْنَدٌ مَفَاعِلُن مِّنْ سَيُّو فَاَعِلُن فَاَللَّهِ مَسْ
 مُسْتَفْعِلُن لَوْلُو فَعِلُن
 فِي عَصَبَةٍ مِّنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ
 بِيَطْنِ مَكَّةَ لَمَّا أَتَوْا زُورُوا
 أَمَّا تَوْضِيحُ مَفْرَدَاتِهِ فِي عَصَبَةٍ أَنَّ
 رَسُولَ خَدَايَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِ كَرِ بِيَسْتِ عَظِيمُ
 وَمُعَبَّةٌ مِّنْ قُرَيْشٍ أَزَاكَ بِرِ قُرَيْشٍ كَوِيَا
 دَرِ أَنَّ مَحْفِلَ شَرِيفٍ تَا جَهْلُ كَسْ حَاضِرٌ بُوْدَه اَنَد
 چِه عَصَبَه دَر لَفَتْ جَمَاعَتِ مَرْدَانِ كُوِيَنَد كِه
 مِيَا نِ دَه وَ چِلْ عَدَدٌ بَاشَد وَ قُرَيْشِيَّ اَن طَايِفَه رَا

۸۹
 گویند که از اولاد نصر بن کنانه باشند قال
 قَائِلُهُمْ یعنی گویند ایشان گفت مراد از قائل
 مقبول الکلام است روایت کردند که مراد
 ناظم حضرت امیر المومنین عمر بن خطاب بود
 رضی الله عنه بِيَطْنِ مَكَّةَ یعنی در بطن مکه
 لَمَّا أَتَوْا وقتی که مسلمان شدند زُورُوا
 یعنی امیر المومنین فرمود که انتقال کنید
 از مکه بدمین یعنی بجزیره بکیند زُورُوا مر حاضر است
 جمع مذکور از زَالَ یَزُولُ و اما ترکیبش
 فِي عَصَبَةٍ جَارِجٌ وَرَبَا مُتَعَلِّقٌ مَحْذُوفٌ مَحَلًّا
 مرفوع است خبر بعد از خبر إِنَّ الرُّسُولَ وَ مُتَعَلِّقٌ
 بِمَسْلُوقٍ هَمَّ مِی تَوَانَد بُوْدَن وَ مِّنْ قُرَيْشٍ
 جَارِجٌ وَرَبَا مُتَعَلِّقٌ مَحْذُوفٌ مَحَلًّا مَجْرُورٌ رَا

صفت عصبه است و قال فعل قائلهم تركيب
اضافي فاعل قال و این جمله محلا مجرور است
صفت بعد از صفت بیطن مکه هم تركيب
اضافست جاز و مجرور متعلق بقال و بار
بمعنای فیست مفعول فيه غیر صریح است از آن
قال و مکه در موضع جر مفتوح است بعلت
عدم انصراف که تانیث است و علم لما اسلموا
لما بمعنای وقتست محلا منصوبست ظرف
زمان قال و اسلموا فعل و فاعل جمله فعلیه
محلا مجرور باضافت لما و زولوا جمله
انشائی است محلا منصوب مقول قول
قال و اما بدیعی فاعل قال را صفت مبهمة
آورد از جهت دلالت بر تفخیم شان فاعل

۹۰
با وجود اشارت بر مقبولیت قول امیر المؤمنین
رضی الله عنه حتی مرویت از حضرت رسالت
علیه الصلوٰۃ و السلام که فرمود ان الله
ینطق علی لسان عمره و اما تقطیعش
فی عصبه مستفعلن من قرنی فاعلن ش
قال قاستفعلن یلم فعلن بیطن مکه
مفاعلن که لم فعلن ما اسلموا مستفعلن
زولوا فعلن زالوا فزال انکاس و کشف
عند اللقاء و لا میل معاریل

اما توضیح مفرداتش زالوا فعل ماضی
جمع مذکر غایب یعنی اصحاب رسول علیه
الصلوٰۃ و علیهم بخت کردند از مکه بمدینه
بموجب امر زولوا فزال پس بخت

نکرد انگاش جمع نگر است یعنی ضعیفان و
 و ذلیلان و لا کشف جمع الکشف که عاریست
 از سلاح و سپر عند اللقاء نزد ملاقات
 و لشکر که اهل حربند و لا میل جمع امیل
 اصلش میل بود چنانچه مذکور است یعنی
 آنکسانی که بر آنست راست شوند نشیبت
 معازیل جمع مغزال یعنی نیزه و آلت حرب
 ندارند مقصود ازین بیت بیان عذر
 متخلفانست به نسبت با ضعیفان مؤمنان که
 بعد از رسول در مکه ماندند و ذم کفر
 و منافقان که ایشان عاجزان و برمنگان
 چندی بودند و اما زالوا فعل و فاعل جمله
 فعلیه محلا مرفوعست خبر مبتداء محذوف

ترکیب

ای مژم زالوا فال زال فای جواب شرط
 محذوفست مازال فعل منفی انگاش فاعل
 مازال و لا کشف معطوف بر انگاش
 و عند اللقاء ترکیب اضافیست و منصوبست
 بر ظرفیت کشف و انگاش بر طریق تنازع
 و لا میل معطوفست بر لا کشف معازیل
 مرفوعست صفت میل و جمله فال زال
 محذوفست محلا جزاء شرط محذوفست
 یعنی چون آن دیران بهرت کردند
 پس حال ذلیلان چنین شدند کردند
 و اما بدعش جمله زالوا استینافیه است
 یعنی کینه گویا بر سپید که حال این قوم
 چون شد بعد از قول آن قایل و ظاهر

تمام

آنست که ناظم تشبیه کرده است منافقان
 و کافران مکه را که ایشان در غایت کبر
 و نهایت کفر بودند که **الاعراب اشد کفرا**
و نفاقا با کسانی که ایشان از سلاح و آلت
 حرب برهنه اند بنابر آن که چون آن محصن
 ایمان محصون نبودند و بسلاح ایابست
 و توبه با اعوان شیطان محاربه نکردند
 پس گویا که ایشان انگار کشف و میل
 بودند و معازیل پس درین بیت تشبیه بلیغی
 بوده باشد و ازین تقریر معلوم شد که
 درین دو بیت تضمینی بوده است باعتبار
 تعلق در مابین **و اما تقطیعش زالوا فما**
مستفعلن زال ان فاعلن کاس و لا

۹۰
 مستفعلن کشف فعلن عروض بیت اینجا
 مقطوع شد اما ضربش کلیا مقطوع واقع
 شده است **عند اللقا مستفعلن و لا فعلن**
میل معا استفعلن زیلو فعلن
شم العراین ابطال لبوسهم
من شیخ داود فی الهیج سراسل
 اتم توضیح مفرداتش **شم جمع اشمست**
و اشم صفت مشبهه است مشتق شده از
شم که بلندی بینی است العراین جمع
عراین است که بینی است یعنی آن صحابیان
بلند بینی اند یعنی بلند همتا نند سر برکش
فرونیارند ابطال جمع بطل یعنی دلاور اند
لبوسهم یعنی پوشش ایشان از سلاح

وَرَفَعَ مِنْ نَسِجِ دَاوُدَ أَرْبَابًا فَتَدَاوُدُ بَنِي آدَمَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْنِي بِرَأْنِ اسْلُوبَتِ وَنَسِجِ
مَصْدَرًا اسْتَبْعَنِي مَنْسُوجٌ فِي الْهَيْجَا يَعْنِي
دَرِكَارِ زَارِ سَرَايِلُ يَعْنِي زَرْهَاهَا اسْتَبْعَنِي
وَأَمَّا تَرْكِيْبُ شَمِّ الْعَرَايِنِ تَرْكِيْبُ
إِضَافِيَّةٌ مَرْفُوعَةٌ خَبَرٌ مُبْتَدَأٌ مَحْذُوفٌ
أَيُّ هُمُ شَمُّ الْعَرَايِنِ وَأَبْطَالُ خَبَرٌ بَعْدَ اِخْبَرِ
لَبُوسُهُمْ كِبَاضًا فِي مُبْتَدَأٍ مِنْ نَسِجِ دَاوُدَ
تَرْكِيْبُ إِضَافِيٌّ جَارٌ وَمَجْرُورٌ بِمُتَعَلِّقٍ مَحْذُوفٍ
مَحَلًّا مَرْفُوعَةً خَبَرٌ لَبُوسُهُمْ وَدَاوُدُ دَرِ مَحَلٍّ
جَزْءٌ مَفْتُوحٌ بِمَعْنَى غَيْرِ مَنْصَرِفَةٍ بِعِلَّتِ عَجْزِهِ
وَعَلَّمَ وَفِي الْهَيْجَا جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقٌ بِلَبُوسُهُمْ
وَسَرَايِلُ مَرْفُوعَةٌ خَبَرٌ بَعْدَ اِخْبَرِ وَجَمْلُهُ

لَبُوسُهُمْ مَحَلًّا مَرْفُوعَةً صِفَتُ أَبْطَالٍ وَاقِعٌ
شَمُّ اسْتَبْعَنِي وَأَمَّا بَدْعُ شَمِّ جَمْلُهُ هُمُ شَمُّ
الْعَرَايِنِ جَمْلُهُ اسْتَبْعَنِي اسْتَبْعَنِي اسْتَبْعَنِي
كَفَتْ كَمَا هَلْ مُتَخَلِّفَانِ مَعْلُومٌ شَدَّ كَمَا بَرَمَنَةٌ
چندی بوده اند اما حال مهاجران چو نیست
جواب داد که شَمُّ الْعَرَايِنِ آنج و مهاجران
با وجود اکثر فقیران بودند پس ناظم
گویا حال باطن ایشانرا تشبیه کرده است
بحال ظاهر آنکسانی که ز ربهها داودی
پوشید باشند یعنی جانی که داود علیه
السَّلَام ز ربه ظاهری می یافت که ظاهر
مرد را نگاه دارد و حضرت رسول علیه
الصَّلوة و السَّلَام ایشانرا ز ربههای

باطنی داده است از معارف الهیه و از علوم
یقینیه تا حفظ ظاهر و باطن کند و اما تقطیعش
شم العواطف تفعیل بین اب فاعلن طأل
لبو مستفعلن ستمو فعلن من شیخ و مستفعلن
و و فی ال فاعلن یحیا کرا مستفعلن یلو
فعلن بیض سوا یغ قد شکت لها خلق
کانه خلق القفعاء مجذول

اما توضیح مفرداتش بیض جمع ابیض است
یعنی زربهای ایشان پدید مصیقل بودند
سوا یغ جمع سابعه است زربهای فراخ
بودند که تمام اعضا را می پوشانید قد شکت
قد از برای تحقیقت شکت فعل مجهول یعنی
پوشیده شد آن سلاح تمام اندام لها خلق

۴۴ یعنی آن زربها را خلقهاست که کانهها گویا
آن خلقها خلق القفعاء مجذولها آن درخت
شاخها و برگهاش در همه یکر جمع شده است
مجذول یعنی محکم صنعتست و اما ترکیبش
بیض صفت سراسیل است سوا یغ صفت بعدا
صفت قد شکت جمله فعلیه منصوبست محلا
حال واقع شده است از ضمیه سوا یغ لها
جار و مجرور طرف مستقر است یعنی ممکن
در جای فعل و خلق فاعلش و جمله ظرفیه
محلا مرفوع صفت دیگر کانهها کان ضمیه منصوب
متصل اسم کان و خلق القفعاء ترکیب
اضافی خبر کان و جمله کانهها محلا مرفوعست
صفت خلق واقع شده است و مجذول صفت

بعد از صفت و اما بدیش گان از برای
 انشاء تشبیه است بجز اسم مشتق باشد
 یا نه بخلاف زجاج که اگر چه اسم جامد بود برای
 تشبیه و اگر اسم مشتق بود برای شک است
 همچو گانگ قایم چه اگر بر تشبیه حمل کنند تشبیه
 شی بنفسه لازم آید برای آنکه قایم همان محال
 و اما تقطیعش بیض سوا مستفعلن ربیع قد
 فعلن شکت لها مستفعلن حلق فعلن
 گانهو مقاعلن حلق ال فعلن قفعا ربیع
 مستفعلن ذو لواء فعلن
 لایفرحون اذ انالت رماحموا
 قوما و لیسوا مجازیعا اذ اینلوا
 اما توضیح مفرداتش لایفرحون فعل

۹۵ نفی استقبالت یعنی شاد نشوند اذ انالت
 رماحمهم اگر برسد نیرمائی ایشان قوما بر قوم
 کفار و لیسوا مجازیعا و ایشان جرع و فرغ
 نمی کنند مجازیع جمع مجزأ عت یعنی جرع
 کشند اذ اینلوا چون نیرمائی ایشان رسانند
 شود فعل مجهولست جمع مذکر غایب اصلش
 ینیلوا بود و اعلالش همچو اعلال خلیوا
 بی تفاوت و اما ترکیبش لایفرحون فعل
 ضمیر بارز فاعلش جمله محلا مرفوعست
 صفت دیگر از ان ابطال اذ ا طرف
 لایفرحونست نالت فعل رماحمهم ترکیب
 اضافی فاعلش قوما مفعولش و جمله نالت
 محلا مجرور است باضافت اذ و لیسوا ضمیر

متصل مرفوع است اسم لیس و مجازی
منصوب است خبرش و منون کشت با وجود
انک غیر منصرفت باعتبار صیغه متناه
جموع از جهت ضرورت شروع فطرت
وزن چنانچه در تقطیعش معلوم شود اذا
نیلوا اذا ظرف مجازی و جمله نیلوا مجرور
المحلت باضافت اذا و اما بدیعی
بدانک فصل جمله لا یفرون از جمله لبوسهم
از جهت کمال اتصال است که مرد و حال یک
چیز است پس مرد و تا م العلاء کشتند
باعتبار موصوف و اجد و درین بیت صنعت
تمییز است بسوی این آیت شریفه که لکیلا
تا سوا علی ما فاکم ولا تفرحوا ما آتاکم حتی

۹۶ از امیر المومنین علی رضی الله عنه در نهج البلاغه
مروست که فرموده است همگی زهد در دو
کلمه است از کلمات قرآن و آن دو کلمه
اینست که لکیلا تا سوا علی ما فاکم ولا تفرحوا
بما آتاکم یعنی هر کس که بخرج نکند و بر چیزی که
از وفوت شد و فرح نیافت از چیزی که باو
رسید پس آن کس مرد و طرف زهد را بدست
آورده است و اما تقطیعش لا یفرون مستقلین
ن اذا فعلین نالت را مستقلین جموعا
فعلین قوما ولی مستقلین سوا مجا فاعلین
زیعا اذا مستقلین و اگر بنودی بوزن مستقلین
راست نیامدی نیلوا فعلین
یمشون مشی بحال الزهر یعضهم

ضَرَبَ إِذَا عَرَّذَ السُّودُ الشَّائِبِلَ
 اما توضیح مفرداتش میشوند اصلش
 میشوند بودا علالش همچو خلیواست فعل
 مضارع مفرد مذکر غایب یعنی آن اصحاب
 در غزا و در هنگام محاربه می روند شئی الجال
 همچو رفتار شتران است جمال جمع جملست
 یعنی شتر نرینه الذم جمع ازهرست همچو احمر
 و حمه چنانچه مذکور است و ازهر شتری را
 گویند یا ضش با علای طبقه باشد و آن جنس
 عظیم یعضمهم که ایشان نگاه می دارد ضرب
 یک زدنمی إِذَا عَرَّذَ السُّودُ وقتی که گریزان
 شود آن شتران سیاه الشائیل همه کوتاه
 قامت و اما ترکیبش میشوند فعل و فاعل

اندام می باشد

و جمله محلا مرفوع صفت ابطال است شئی الجال
 ترکیب اضافیت مفعول مطلق که بنی از تشبیه است
 و در حقیقت مصدر منصوب محذوف است اصلش
 این بود که میشوند شئی الجال یعنی ایشان
 می روند بسوی کارزار رفتنی که همچو رفتار
 شتران است و چون کاف تشبیه محذوف
 شد این مصدر مضاف را با عراب مفعول
 مطلق محذوف معرب گردانیدند و او را مجازا
 باسم او نامیدند الذم مجرور است صفت
 الجال یعضمهم فعل و مفعول و ضرب فاعلش
 و این جمله محلا منصوبست حال واقع شده است
 از جمال همه جمال بر روی معنی فاعل شئی است
 و حال بین مییست فاعل شد و ضمیر هم

عاید است بر جمال بنا بر آنک جمال عبارت
از ذوی العقول یعنی صحایبان رضوان
علیهم ازین جهت بعضیها و یا بعضیها ^{نکست} چه
در غیر ذوالعقول یکی ازین دو اسلوب
مناسب می بود اذ اظرف بعضهم عدد فعل
والسود جمع اسود فاعلش التنا بیل
صفت السود و اما بدیعیش ناظم رفتار ایشان
را بکارزار تشبیه کرد بر رفتار شتران ^{ست}
ایشان بیک ضرب دشمنان را پراکنده
می کنند و درین بیت ایشان را وصف کرده است
با متداد قامت و عظم خلقت و بسیدی بشر
و نزدی در رفتار که دلیل قارست و در میثون
مشی اجماع تخنپس اشتقاقت میثون مش

اما تطبیق

مستقل

مستقلن ی اجماع فاعلن الازهر مستقلن
صمتم فعلن ضرب اذا مستقلن عرو الش
فاعلن سود التنا مستقلن بیلو فعلن
لا یقع الطعن الا فی خور همی

و ما لکم من حیاض الموت تلیل
لا یقع فعل نیف استقبال از وقع یقع
اصلش یوقع بود و او در میان یا و کسه
واقع شد حذف کردند بعد از ان کسه قاف را
بفحیه تبدیل کردند از جهت ثقل کسه در ماقبل
عین که حرف حلق ثقیلست لا یقع ماند یعنی
نمی افتد طعن شمشیر و نیزه الا فی خور هم یعنی
مگر در سینا ایشان و ما لکم و نیست م
ایشان را من حیاض الموت جمع حوض است

اصلش حواض بود برای کسره ما قبل و او را
 بیا قلب کردند عرب می گوید احوض حوض
 یعنی آذورد دورا یعنی از دورهای مردن
 تهلیل هیچ ترسی نیست هلال الرجل گویند
 هرگاه که بترسد و مروست از حضرت رست
 علیه الصلوة والسلام که چون این بیت سمع
 مبارکش رسید بغایت حسن دید و بخاطر
 قدیش اشارت کرد بترسد که بشنود و اما
 ترکیبش لا یقع الطعن فعل منفی و فاعل
 و این جمله نیز صفت ابطال است الّا برای استثنا
 مفرغست فی نحو بهم مرکب اضافی جار و مجرور
 متعلق به یقع و ما لکم ما عرف نفی است بمعنای
 لیس و جار و مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم

بر مبداء که تهلیل است و ما اینجا عمل پس
 نمیکند از جهت تقدم خبر و من حیاض مرکب
 اضافی متعلق به تهلیل و اما بدویش درین بیت
 ایهام تشبیه هو است باب بدلیل اضافت
 حیاض بسوی او یعنی ایشان موت را همچو آب
 می نوشند گویا که ایشان معطشان خون
 خویش اند گانه این معنی حضرت رسول را
 علیه الصلوة والسلام یحیی اورد و اما
 تقطیعش لا یقع الط مستفعلن طعن ال
 فاعل لانی نحو مستفعلن بهمی فعلن یا برای
 اشباعست بترتیم وزن و ما لکم مفاعیلن من
 حیاء فاعلن من الموت تمستفعلن یلوفظ
 ینک التجار لآخرت الذروع و لا

سَوْقُ الْبِكَارَةِ ارْغَاءٌ وَتَعْقِيلٌ

اما توضیح مفرداتش تلک التجارة یعنی

آن تاجری که صحابی است لا حَرَّ الثَّرْوَةِ

نه کشتن کشتی است و لا سَوْقُ الْبِكَارَةِ وَنَهْ

راندن اشترای مادی است که جوآن

باشد منور زین ندیم چه بکار بکسر باو

جمع بکره است تانیث بکر یعنی شتر زینه

و جوآن ارغاء یعنی تصویت ناقه است

یعنی باعث بودن بر صوت او مشتق است

از ارغاء که آواز شتر است و تعقیل تکثیر است

در عقال و عقال آن ریسمانست که بآن ساق

دست شتر را بهم بربند یعنی آن را ندن

شتر را با آواز آوردن و دستهایش

بازرگانی است

برایش

دو تن است دیگر فایده نیست و اما

ترکیبش تلک اسم اشارتست محلا مرفوعست

مبتداء التجارة مرفوع خبرش لاحرف عاطفه

و حرث الذرّوع ترکیب اضافیست و لا سوق

البکاره هم ترکیب اضافیست معطوف بر لاح

و ارغاء خبر مبتداء محذوف هو ارغاء یعنی

آن سوق ارغاست و تعقیل معطوف بر و

و اما بدویش فصل این بیت از کمال اتصاف

و اشارتست بسوی انگ دلاوری ایشان

تجارت محض است که پرسود است یعنی سود

بازار آخرت است که باقیست و در تلک

التجارة مسند الیه معروف باللام آورد از

جهت معنای حصر یعنی تجارت نیست مگر تجارت

ایشان و درینجا تلخیص است باین آیت کریمه
که قُلْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تَجَارِقِ تَجْهِكُمُ الْآيَةِ وَجْهَهُ
ارغاء و تعقیل استینافیه است مبنی برسوا
سایل که چرا گویی که راندن شتر سودمند
نیست جواب گوید که راندن شتر تصویت ناقه
و تعقیل پیش نیست اما باز رکابی ایشان یافته
اند که بترک شرک و کفر و جهل جاهلیت بگفته
و بحرم ایمان و اسلام درخامید و بمشاهد
جمال مصطفی علیه السلام ترویج ارواح کرده
و سعادت دوجہانی یافته و در دلهامان تخم
معرفت کاشته و بزراعت الدنیا مرزعه
الآخره بهره مند گشته و براندن خصلتہا
ذمیمہ از ان نفس اماره صافی شد و بسماع

نعمات الهامات ربانیه در وجد و حالات
در آمد و بترک ماسوای محبوب حقیقی قلندروا
بر خاسته و در صفہ صفا با اہل و دوفا با ستغاف
مشاہدات الہیہ و مکاشفات روحانیت
مشفق گشته و از دست ساقی باقی شراب
رحیق حور و در ان سرپستی و تحیرند آرت
زدنی فینک تحیراً در داده خدایا بعزت پروردگاریت
و بامت حبیب و بشرف یارانش این
ضعیف لیسف را از ورطات نفس اماره
خلاصی ده و از الهامات الہیہ شراب
صافی آرزانی دار
یار شوای مونیس غنوار کان
چان کن ای چان پچار کان

جان ما سپاز که بی یاوریم
 کرتو برانی بکه روی آوریم
 در کدر از جرم که خواهنده ایم
 جان ما کن پناهنده ایم
 این عروسی را که گشتم جلوه کرد
 تازه دارش پیش شاه با ظفر
 شاه جینی قبا و روی تاج
 کز برش داده روم جین خوا
 سر خیل سپاه تاج داران
 سر جمله جمله شهر یاران
 کان از کف او خراب گشت
 بحر از کرمش پر آب گشت
 زین سو ظفرش جهان ستاند

۱۱۰
 زان سو کرمش جهان نشاند
 تا رفعت و قدر نام دارد
 و از فتح و ظفر مقام دارد
 بار رفعت و قدر باد جامت
 با فتح و ظفر پریر کامت
 اقبال مطیع و یار بادت
 توفیق رفیق کار بادت
 بد جلوه این عروسی آباد
 آباد بد آنک کوید آباد
 تاریخ عیان که داشت با خود
 در شصت و سه سال بود شصت
 سخن را با سعادت ختم کردم
 ورق یکنجا رساندم در نور دم

حکایت عالم
 در لایحه
 و در لایحه
 و در لایحه



۳
رزه چه ممکن است قزون باد و عمر تو عام از برای هر یک و خاص از برای ما

جوه جهان و تمامای جهان ممکن مرجهست عادیته است
مرد و روزی سفید کس نیست حالا این دور و ز نوبت است